

تذکره موسوم به سخنور آن چشم دیدن

۱۵۸۲۳

















۲۵۹۲۷۸  
کتابخانه ملی افغانستان

قیمت مقرر  
۱۴۰۰

۴



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

که بعبودت بخشن فرما کار ابرو کن مکان آیه بیاری نه خشت چمن و نه جنان

تذکره موسوم به

# سخنوران چشم دید

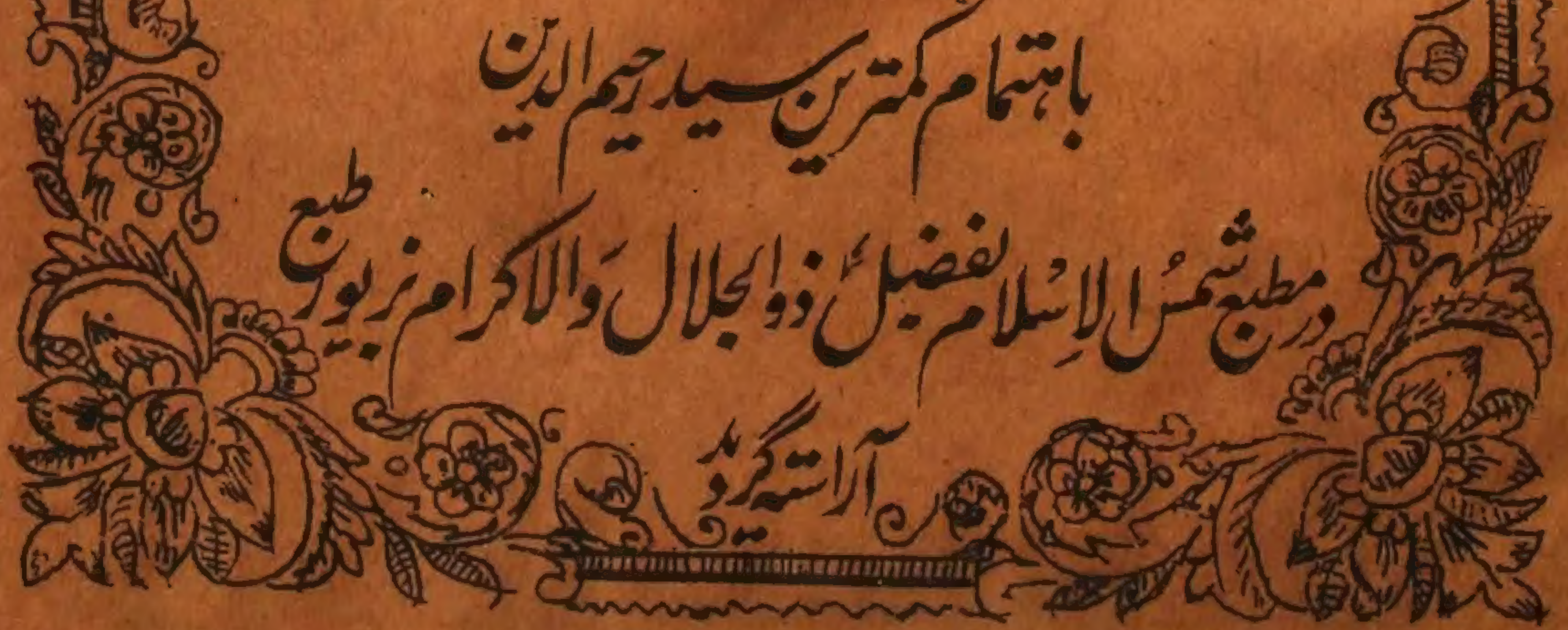
من تصنیف

عالم جناب مولانا مولوی تکر علی شاه ترکی قلندر نور محلی

با اهتمام کترین سید حیم الدین

در مطبع شمس الاسلام فضیل ذوالجلال والا کرام نریور طبع

آراستہ گرو



۱۵۸۲۳

مشتاوره  
در  
قیمت مقرر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی افغانستان  
مجله ۱۳۸۰









یا فتاح  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تذکرہ موسوم بہ سخنور این شہر مدہ

حمد میگویم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که چه کمال و افضال با انسان  
بے بنیان عطا فرموده و دل این خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کرد  
و زبان را که بظاہر پارہ گوشت است با جوهر نطق بلا امداد استاد می یا شاگردے  
بر صغ ساخته لالی کلام رنگ بزرگ را از بے جاری نمود سبحان الله و بحمدہ  
و نعت آن سرور کائنات کہ با وصف اُمی لقبی معائے علم اولین و آخرین را  
حل کرده از فصیحان نہ چرخ گامے بفصاحت پیش زد و در شان اہل بیت و اصحاب  
کبارش ہمیں کلمہ زبان را ترک نہ کہ **اللہم صل علی محمد و آلہ و اصحابہ وسلم**  
و در مدح شاہ حجہ سلطان ابن سلطان حضرت میر عثمان عیناں بہادر خلد الله ملکہ  
کہ تواند کہ دم زند یعنی ایزد تعالیٰ خزنہ ہر علم و کنجہ ہر سیر بسینہ پاکش نہادہ و ذات



پُر صفا تش را خالق بچون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیات  
عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرموده لهذا بدعائے دولتش بدین شعر اکثفا کردم شعر

خداوند سلامت در جهان را این جهان را | | شاه ملک کن کسری چشم عثمان علیخان را

اما بعد این حمد و نعت و مدحت فقیر سراپا تقصیر ترک علی شاه ترکی قلند  
نور محلی که در فقیری دست ارادت بدامن غوث علی شاه قلندریانی پتی برزده و  
در سخن پاریسی شاگرد گل محمد خان ناطق مکرانی و شهاب الدین و اثنی هراتی و موای  
رکن الدین مکمل نور محلی و امام بخش صہبائے دہلوی و در ریختہ از میر علی اوسط رشک  
لکھنوی فیض اندوخته دست بسته بحضور سخنوران نازک خیال این چند التماس میکنند  
اول آنکه در عین شباب اشعار استادان و شاعران چشم دیده بہزار محنت جمع کرده  
میخوانم کہ تذکرہ مرتب کنم لیکن افسوس صد افسوس کہ آن ہمہ سرمایہ در غدر و ہلی  
غارت شد۔ ازین حادثہ دلم آہنچنان فسر د کہ باز بخوانم کہ بار دیگر سامان فراہم کردہ  
بقلم آرم چرا کہ در ایام جوانی اشعار محبان کہ یاد بودند دریں سن نو د سالگی چنان از  
یاد محو شد کہ ہر چند فکر میکنم شعرے کجا کہ نیم مصرعہ سم نہ بہن نمی آید مگر دل شیدا شب و  
روز تقاضا برائے تحریر کند کہ مگر دلاچار مستعد شدم و و حکم ہر چند باد و ستان و  
تلانہ خویش گفتم کہ قدرے امداد و فراہمی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفے  
نگفتند و اگر گفتند این قدر گفتند کہ بجز اریا نیچہ خام خیال است کہ دریں پرانہ سری  
چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از رعشہ و پا از رفتار بیکار و حواس خمسہ  
چون زلف و تائے معشوقان پریشان و شیرازہ جمعیت خاطر در ہم و بر ہم فکر فرا  
تذکرہ بجا است آخر ازین ہوا خواہان توقع برداشتہ و تکیہ بر ہمت خدا داد نمودہ ذکر  
بعض سخن نہ آفرینان بقلم آوردہ نبذ را جواب میگز ارم کاش تذکرہ اول باین تذکرہ  
جمع میشد کہ اہل سخن و ادبا و انشائی ہائے من میدادند سیو ہم نام آن شعراء و



تذکره خواهم نوشت که چشم خویش دیده ام و هم بزم من بودند و با پارسی میل میداشتند  
و ذکر بعض از کلامه خود نیز خواهم کرد چهارم اگر چه فقیر فاض صحبت این اساتذ  
بر داشته که نام بعض ازیشان بذیل درج کرده ام اما عمدت ذکر آن والا نشان نوشته ام  
چرا که تذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته اند باز من همان خواهم نوشت  
که دیگران نوشته آسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان آسیر - حضرت غالب  
حکیم مومن خاں - حضرت استاد دی امام بخش صهبائی - حضرت استاد دی ناطق بکرالی  
حضرت استاد دی واثق هراتی - نواب شیفته مصنف تذکره گلشن نجار و غیره و بجم  
ذکر ضامن علی جلال لکنوی - و کمال خلف جلال - و امیر الله تسلیم - و شوق  
نیموی - و انوار دهلوی و غنی رام پوری - و شمساد لکنوی و غیره - هر چند با فقیر  
آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نکته و ران بهم نرسیده اگر یک مصرعه هم بهم میرسید  
درج این تذکره میکردم مگر تا هم نام بعض بعض نوشته ام که یادگار ماند  
بر بعض اشعار احباب این تذکره که بعض عزیزان اعتراض کرده اند جواب آنها بدین  
و اسناد داده ام منضم نام این تذکره سخنوران چشم دیده نهاده ام که هم نام است  
و هم تاریخ - دعا میکنم که اے پروردگار عالمیاں بحق اسمائے خویش و بحق قرآن  
و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این تذکره را بخیر و عافیت به انجام رسان

آمین ثم آمین







چشمش ز غرقه کار دل من تمام کرد خاکم از کوئے یار می گزرد	صیاد تیر زوز کمین گبه شکار را گرو از لاله زار میگزرد
همه سامعین صدای تحسین بلند کردند اشعار جناب آصفی خند آمدند من میخواستم و تپا نشده و آنچه بدست رسیده هدیه ناطقین است	
آن جام می که بر لب جانان رسیده است شورشکست از دل مایه شود لبند اشکم راه شوق تو شوریدگان صفت دشنام تلخ از لب جانان شیده ام	خورشید سان بچشمه حیوان رسیده است آن بیوفایه بستن پیمان رسیده است گماهی بجبه گاه بدامان رسیده است زهرم بکلام از شکرستان رسیده است
حق نیست که بسیار خوب گفته	
عشق تو کرده است گذر در دل خراب مضمون او چو فتنه روز قیامت است زلفش به پیش پای فتاد است آصفی	سلطان بسیر کشور ویران رسیده است خوش مصرعم بقامت جانان رسیده است امروز عهد فتنه پایان رسیده است
این خند شعر از فتوی بهم رسیده	
گوی از باغ حنله حور آمد صورت بوئی گل بر اه گذر دوره اوز شورش خلخال دارد آغوشش انتظارش واد	کز لقایش بیدیه نور آمد برداور اسبک نسیم سحر فتنه حشر ماند در دنیال موج خمیازه لب دریا
سبحان الله	
بصفا غوطه چو زرد در آب	کرد قالبی همی کهر چو جناب
از جاسک و دیگر	
آن پر ز آتشین رخسار	ز آتش آمد برون لبان تشرار



ہر دو گشت سبیل از تیرے گشت صیاد و صید پنجیرے

اویس تخلص سیف الحق نام دہلوی در لاہور دیدہ بودم کہ در ان ایام  
عمرش نسبت پنج سال بود و سودائے شاعری و سر داشت ویر شد کہ رحلت کردہ  
کلام پارسیش دستیاب شدہ مغدورم۔

اعجمی ہم نام و ہم تخلص صفا ہانی کورما در زاد بود و در شیاور گدائی میکرد از دیدن  
پنجاب سالہ معلوم شد روزے برد و کان رجب علیخان سوداگر کاہلی با چند یاران  
سخن فہم شستہ بودم کہ آن پیر مرد دست خود را برائے طلب دراز کرد رجب علیخان  
گفت کہ اعمی اگر بریں مصرعہ مصرعہ دیگر پیوند کنی من ترا یک روپیہ خواہم داد فقیر  
کہ شاعر است رجب گفت بلے بشنو آخر رجب ایں مصرعہ بر خواند۔ اگر ماند شبے  
ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے فکر کردہ گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایفا  
وعدہ کن و ایں مصرعہ بر خواند نہ جمال گل کہ بر شاخ است بر بستر نمی ماند نہ اگر  
ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند نہ ہمہ سامعین لب یحسین کشادند و رجب بکرت  
بستش نہاد فقیر و دیگر اجاب ہم یک یک روپیہ بدو دادند اشعارش کہ نوشتہ بودم  
ایویش ہم نام و ہم تخلص تھا نوی سین عمرش یاد نمازدہ ویر شد کہ یکبار در محفل  
علوی قلندر دیدہ بودم ایں شعر از زادگان طبع اوست۔

ایویش نسبت در شہرستان

نفرت روتا بای ز ابد عصمت تا بے من من آن زندم کہ خواہد محتجب جام شراب بے من  
ز غیم نفس تو بے من آواز می آمد منم دریائے نئے پایاں توئی یک موج آب بے من

انحک تخلص میرزا قاسم علی نام حیدر آبادی نوجوان خوشخو و خوشگوار ملازمان  
سرکار نظام است با فقیر شناسائی میدار و و ایں اشعار از فکر بلندش صبدتلاش بدست

شب وصل است و با من خوش بایمیز لب اندر لب و بان اندر و بان کن  
بختا کے دل سنگین خود را گئے بر حال ماہم مہربان کن



نگاه التفاتے کام گام ہے	بسوئے انگر آزرده جان کن
-------------------------	-------------------------

ناصر صفا ہانی گفت کہ اگر بعض آزرده جان آتش زبان بودے مناسبت  
با انگر سیداشت گفتم در مصرعہ اول لفظ التفات است برائے التفات بہمن  
آزرده جانی می باید البتہ اگر در مصرعہ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی  
آتش زبانی کار میگردد و اکنون یکبار است :

تو ہر نرم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی	ولہ	مانع چشم تماشا صفت مژگان نشود
آتش کینہ خود را نہ فلک سر کند		تا دلم سوختہ از داغ غریبان نشود
عجب مکن کہ ہمہ خرمین فلک سوزد	ولہ	ز آتشی کہ از آن رو آتشی دارم
برنگ غنچہ در نرم تو ساقی	ولہ	شکست شیشہ مارا صدا نیست
بسان شمع میسوزم بہ محفل		زبان را تاب عرض مدعا نیست
ز غوغای کہ دنبال تو میدارند شتافتان		قیام محشر دیگر بحشر میتوان کرد

**ازل** تخلص مولوی اسماعیل نام حیدر آبادی از عربی و پارسی فایز التحصیل  
شدہ بعد از امتحان مدرسہ کلبہ شریف مقرر شد از تلامذہ این فقیر است  
عمرش سی و دو سال رسیدہ ہیں یک شعر از فکر ازل تا ابد یاد خواہد ماند۔

خرام ناز تو گرفتہ قیامت ہست	خبر ہم آہ دل من ز نفع صورت دہد
-----------------------------	--------------------------------

**فصل** تخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران سرکار  
نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار و بدلولی و اردو و ہر است  
کہ حیدر آباد را وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی  
افضل العیش و تنویم نا در خیال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف  
کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہر لایات آردہ گفت  
متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات می آوری

افضل العیش کتاب کہ از خواجہ  
پیشینا سالہ فوت باد چون ان  
بست سالہ نشودش نیست  
نویسہ نوشتہ و صد بابین سال  
نویسہ کردہ اند از خواجہ کن  
نویسہ کتاب خیال مشہور کردہ  
از جامع و از انسی



بر دازمیش من نخیال شد که باز نیامد این شعار از فکر اوست

یامی ما وحشت ما دشت و بیابانی چند | دست ما دامن ما تار گریانی چند

حق نیست که بسیار خوب گفته

ای فدایت دل و جان بند قبار کجاست | دارد این خسته جگر حسرت دارمانی چند

افضل امروز زار شا و قلند رترکی | جمع و محفل فیض اند سخندانانی چند

از نگاه چشم مکیون تو اے ساقی به نرم | نیست میخوار که از خود رفته و مشتانه

سحر اسوئے بیابان جنون مہر دم کشد | اگر خمیر قیس از خاک من دیوانه نیست

الفیہ تخلص محمد الف خان نام اوزنگ آبادی پیر مرد بود یکبار در اوزنگ آباد

برائے چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد

این اشعار از فکر کهن اوست -

دل عشاق منور ز فروغ رخ تست | روشنی یافت ز یک شمع شبستانی چند

کرد جا در دلم اندوه و الم حسرت یاس | وارد منزل مفلس شده مہمانی چند

بیابا و تماشا اے برق و باران کن | که آہ بر فلک اشک بر زمین دارم

بر گل عارض رنگین تو اے رشک چین | بلبل نیست که ہر صبح غزل خوان نشود

طبیبان دست بردارید از من | که دار و دیم درین دار الشفا نیست

افدیس تخلص غوث محی الدین نام حیدر آبادی خلف حضرت نبی علی شاہ سجاد

نشین در گاہ حضرت میر موسی شاہ چپ فارغ تحصیل جوان نیست خوشرو و خوشگو

از تلامذہ فقیر این اشعار از فکر نو جوان آن بلند خیال است -

ای ضیاء ماہتاب ز نور مہر رو تو | وی سوا از لعل شب از تار مشکین رو تو

من مرید عشق اقدس از روز ازل | در کلویم تا طباب سحر و زنا نیست

این چند شعر از قصیدہ کہ در مدح فقیر گفته میخوارم کہ ثبت کنم مگر از اصرار و مجبور شد



ای معنی تو فخر دکن او عجم را به لطف سخت خوشی خوبان جهان برد فکر تو کجی می برد از شعر بدین بر گنج گران مایه لطف سخن تو به اقدس چه عجب هست که از پر تو بر کی	و طبع بلند تو و دهر زیب تو را گو یا کند انداز کلام تو صبر را چون شانه کند راست خم زلف صنم را ترجیح نباشد بخدا دولت جسم را کلام کند آشفته فصیحان عجم را
امام تخلص امام الدین نام پادشاه حجه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدا عمر و قیام از کشمیر به دار السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند دیده بودم و پیش ازین احوال آن والا حشم رقم کردن سرسوطالت را کار فرمودن است از آنکه فقیر تذکره شعرا می نویسد که شاه نامه که در روزگار شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن خلد نشین قدری حال پر طلال بطور پیوند بر فقیر بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به نجاه نرسیده بود که جهان فانی را گزاشتند و فرار آن والا تبار در پائین مزار و آنگاه بخش لاهور سیت شعرا نیست به	
امام از باغ کشمیر گرفت	برندان حسانه لاهور بردند
ار شاد و تخلص محمد قاسم علیخان نام از شاگردان حضرت شاد است ویرشد که کجا ملاقات روداده ازین وجه حالات دیگر یاد نموده بغیر این یک شعر به	
چشم من سیر ز نظاره خوبان نشود	حسرت وصل جدا ز دل نالان نشود
انور تخلص سید انور علی نام حیدر آبادی از ملائده فقیر اگر چه جوانست مگر این دو شعر چون پیران کهن مشق گفته به	
تصور رخ و لعل و نشین دارم	خسندارم ازین کافر م که دین دارم
بلبل نیست که از عشق تو نالان نشود	کحل نباشد که رخسار تو مستربان نشود
اکمل تخلص سید الدین نام حیدر آبادی فارغ التحصیل شده از حیدر آباد خدای معلوم	



بجارت ویرشد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این فقیر است و عمرش در نیوالی  
و نجبال رسیده باشد این سه شعر از کلام او به دست شده به

تا شدم والد دنیا همه بامن گویند که میگوید که این تیرنگ است کس زین طوطیان اکمل چو ترکی	ور	نوجوانست مگر عشق نراله دار برای عاشقان تیرفضا نیست درین بستانس از نگین نوا نیست
---	----	---

**اقبال** تخلص مخاطب باقبال یار خبث حیدر آبادی از منصبداران سرکار است  
و حال بلند و علم و عمر با خفا ماند چرا که بغیر بیکار که آن هم ویرشد گاه ندیده بودم عمر  
قریب چارنجبال شد که رحلت کرد و مگر این دو شعر آن مغفور منور از ول رحلت

براه شوق هر دم پای از سیرتوان کردن به پیش گزیناید بر لبم از پیش هر فتنه	بجای دل فدا این جان مضطرب توان کردن بیان درد دل با دیده تر میتوان کردن
--	---

افور مولوی انوار الله نام قندهاری معین المها م بها و امور مذهبی عالم مجرب و  
فاضل جید و استاد ظل سبحانی یعنی سلطان دکن هستند مدرسه نظامیه که کم از مدرسه  
بغداد شریف نیست بنا کرده آنجناب هست که صد باطلبا درس عربی و پارسی  
میکزند و خور و نوش لباس از مدرسه می یابند و بعضی را ماهیانه نیز مقرر است و در  
هر سال دو چار طالب علم فارغ التحصیل شده دستار فضیلت بپوشیده و قوت  
آن فضیلت و سنگاه بهر ملک و دیار می رود و عمر شریفش قریب شصت سال باشد  
فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کرده این چند شعرا ایشان از زبان رفیع الدین  
مرحوم شنیده بودم به

قندهار قصبه البیت  
از مقامات دکن

شمع آسادم بدم عشاق را میرسد در راه پیاپی عشق عاشقان را تا بخلوت گاه دوست	میرسد سوز و گداز بگری هر زمان شیب و فراز بگری هست پنهان ترک تاز بگری
--	--



گه بحسن آن پری دیوانه سازم خویش را	وله گه بشمع عاشر شمع دیوانه سازم خویش را
آخری چارشنبه ماه صفر	وله بیست مانند شنبه هاست دگر
نه حدیث درو شده وارد	نه درو غسل کرده پیغمبر

ارمان <sup>۱۹</sup> تخلص سید قادر محی الدین عرف قادر بادشاه خلف سید عبدالرحیم قادر  
حیدرآبادی از تلامذه ثاقب بدایونی - اگر چه نوجوانست مگر بشوق سخن از دکن  
بدلی و لکهنو رفته با اساتذه ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگوید این دو  
شعرش نعتیه پاریسی ممدست شده :

شده عرش برین منزل خاقان پند	جبریل من خادم سلطان مدینه
من آبله یا یم سفر دور و دراز است	هان رحم کن اے خایه بان مدینه

اسماعیل <sup>۱۸</sup> عالم تبحر بودند اگر راست راست احوال آنحضرت بقلم آرم مر  
حل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکرشان کما ینبغی درین تذکره نوشتن مناسب  
نی دادم و ناحق چهره عرف صدق خود را ستم بدروع گردانم مگر اینقدر تا هم  
خواهم نوشت که مولوی اسماعیل از قوم اجنه اند و در حجره جامع مسجد منگرو ل که  
شهرست متصل سومات برکناره محیط اعظم با فقیر ملاقات شده و این عاجز بسیار  
فیض از صحبت آنجناب داشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که  
شیخ سمدران حجره چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکرشان در رساله کلمات  
ترکی و گلشن معنی و درین تذکره بذکر خود نوشته الغرض مصرعه اولی درین شعر از فکر  
این فقیر و مصرعه ثانی از طبع والا است مولانا اسماعیل است :

دل ز سم آغوشی خوبان بگیر و تازگی	گل شود و افسرده در گردن چای شود
----------------------------------	---------------------------------

اصغر <sup>۱۷</sup> محی التخلص محبوب علی شاه نام متوطن قصبه کرناال فقیر این بزرگ را قبل  
از غدر دلی در شهر انباله دیده بودم در آن وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر



بمناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب رمل که در  
هر جا بدست میرسد مصنفه آن بحر علوم است این یک شعرش بسینه ام منوریت

لایق فصل تو ام قابل عدل تونه ام | ای خطا پوش خطا پوش بس رحمت رحمت

امیر منامی امیر احمد نام فقیر با این بزرگوار در حالت علالت در حیدرآباد ملاقی  
شده در پارسی بهمان دستگاه میداشت که در ریخته صاحب چند دیوان هستند همه کلام  
آن والا صفات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در نعت گوئی نظیر داشتند  
اهل هند آبخنای استاد علم الثبوت میگفتند و شعر ایشان میگفتند در عمر هفتاد سال  
بحیدرآباد و بعالم جاودان رحلت فرمودند فرار شریفش بیرون اعاطه حضرت یوسف  
و شریف الدین است این اشعار از فکر والا که آن فرید روزگار بدست افتاده

نخبر ناز نیا بد جگر بهتر ازین  
سرب پائے تو نهم نیست سرب بهتر ازین  
میرود دل با دای که ندانست که برد  
نگه کردی و دل بروی جانم بایست  
بیخودی بروی منزل مقصود امیر

ای بقر بان تو طالم نظر بهتر ازین  
روم از خوش نباشد سفر بهتر ازین  
غمزه اشس یادند ارد بهتر ازین  
جان من گرد تو گردم نظر بهتر ازین  
نیست در راه جنون راه بک بهتر ازین

امیر تخلص سید امیر الله نام اصل وطن مداس است مگر در عین شباب بحیدرآباد  
آمده بسبب ملازمت سکونت و زریده در شتا و سالگی بهین جا رحلت کرد با فقیر بکار  
در منزل شاد ملاقات روداده این دو شعر از طبع لطفش لصفی و قرطاس رسم می شود

شکر خدا که در دهرمان رسیده است | دور طلال و رخ بیا یان رسیده است  
امیر از فیض ارباب تقرب بان مشغول | که از خاک در شان دل منور متواخرد

احقر تخلص نامش یاد نماند شاید از لکهنو بود و روزی در حیدرآباد در منزل سوا  
ملاقاتش روداده از دیدن کهل معلوم می شد و در ریخته شعر نکو میگفت لیکن بوقت



خواندن شعر عجیب تمسخر می کرد که مصرعہ اولی دوزانوشتہ میخواند و ثانی استادہ این  
یک شعر از فنگر آن بزرگ یادی دارم :

نبرد نامہ من کس بسوی یار افسوس	کے گرفت نہ از من خبر نہ از افسوس
--------------------------------	----------------------------------

۱۱۲۱ نور تخلص نورالدین نام حیدر آبادی عمر شریفش پهل سال سیدہ در منزل مرزا  
ہمایون برائے یک ساعت ملاقات شدہ این شعر از فکر اوست :

و نور شوق و جذب عشق در گفتن نمی آید بوصلت چون رسد و ستم کشایم این معمارا

۱۱۲۲ امجد تخلص احمد حسین نام حیدر آبادی سی سال عمر دارد و قدرے از عربی و پارسی  
بہرہ یافتہ تلامذہ فقیر منسلک شد و بر شعر خود در چند روز نازیدن و با ہر کسے پیچیدن  
آغاز کرد و لہذا اورا از آمدن منع کردم این یک شعر از فکر او پسندم آمد :

تاریک این چنین نبود حنائہ لحد	شاید بلور ہم شب ہجران رسیدہ است
-------------------------------	---------------------------------

۱۱۲۳ احقر تخلص راجہ نیم چند نام از جاگیر داران حیدر آباد و از تلامذہ این فقیر بود  
صد افسوس کہ نو جوان مرد این یک شعر او منور یاد میدارم :

احقر نہ ہوئے لب جاتان گرفتہ	انصر لبست بچشمہ حیوان رسیدہ است
-----------------------------	---------------------------------

۱۱۲۴ آخر تخلص قاضی قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذہ حضرت رضی الدین کفنی  
است اگرچہ نو جوانست مگر شعر و سخن نسبتے دارد یکبار در مشاعرہ میکش مرحوم  
دو چارم شدہ شعر را بطرز احسن میخواند این یک شعرش یادی دارم :

میر کسن بھمان نیست نہ را در محبت	در ہر شجر این شاخ ہمیں بدن تو
----------------------------------	-------------------------------

۱۱۲۵ آخر تخلص نواب خواجہ حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از نمبرہ گان  
نواب سلطان نواز الملک و از تلامذہ این فقیر است از عربی پارسی بہرہ وافر  
برداشتہ عمرش کنون بسی سال رسیدہ فقیر جو بہر ذاتی و در فن شعر قابلیت  
اورا دیدہ صبیحہ خورد و خود را باز دوواختن بہتہ جانشین خود کردم و شعر پارسی



و سگانه آبخنان دار و که مردم سخن شناس از لذت شعرش بوجدی آیند و تصاید و غزایش  
 با تقدیرین پلومینند بخداورین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از راسی  
 حرفی نخواهم زد و خوش بگمانه را بجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاگرد  
 و داماد خود آنقدر کرده که دل دانا قبول نمی کند جوابش اینست که عیان راجه بر  
 پیران کهن مشق چون سخن باینچون را شنیدند با استادش معترف شدند و همین چنین  
 این فقیر میر محمد علیخان ناظم که خطا بش ارشد تلامذه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواسته  
 باشد بجای خود خواهد آمد اکنون اشعار اثر را بهت سلمی آورم:

شکرستم بر دلت سنگ جفا بارینوز	ساختم یاد و تو لیکن دل زار است هنوز
خار خارم ز بیابان جنونست عزیز اثر این شعله دست جنون را نامزم بسوخت آتش حسن تو چون سپند مرا ز تیغ خنده شیرین کیستم دل ریش مگر بجمله صیاد جسم و جانم ساخت اثر نشانه تیر ملائم گه گه ن	دارم اندر کف پا چند بدامانے چند یک گریبان من آورد گریبانے چند هزار شعله بدامان دل سنگند مرا که جاک ناله بلهباست ز هر خند مرا شکنج حلقه دام است بند بند مرا مگر ز خاک بذلت سرشته اند مرا باندازیکه زند از شیشه و پیانه می پرسد مدا و اے جنون دیوانه از دیوانه پرسد
در بند غم حسرت گزن از بستگان گشت این در خاک و خون آیمخته گرد از جهان گشته در دوشش پنج و بلا طوفان یاس دعا اکیه از داغ دلم گل بگریبان کردی حیف ای چرخ باین خورمی فصل از باغ	دار و بلا باد در کین صید کبان گشت این طرچی ز طوفان رخته اشک روان گشت این یک خم و چندین شعله با سوز زبان گشت این خوش علاج غم محرومی سبایان کردی خار و در دامن و خاکم بگریبان کردی



ای اثر ده توان رفت خلاف زندان | توبه بحسبیت که فصل بهاران کردی

اسحاق از نواح مصر و از قوم جهود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی  
بهره دانی داشت خصوصاً آواز جمله جانوران چرخنده و پرنده را بوجه احسن می فهمید  
و در بیان تعبیر خواب چنان بنظیر بود که خواب فراموش شده را بان خوبی اظهار میکرد  
که شنیده خواب و سامعین تحیر می ماندند اندک که حال و در رساله کلبانک ترکی -  
نوشته ام پنج سال بامن در سیاحت گزاشت آخر در ملتان بعد از نوشیدن خلوت  
اسلام رحلت نمود میگفت عمر من بشصت و سه سال رسیده و از روزیکه بحلقه اسلام  
درآمده بود نماز پنجگانه و نوافل شب را ترک نموده این یک شعر از فکر آن مرحوم یادگار

و اگر حال من که از دشمن | یا بیدر و درو من برسد

آنکس تخلص خواجه جهانگیر علیخان نام حیدر آبادی بست و هفت ساله از  
منصب داران سرکار خورشید جاهست و از هر علوم بهره کافی میدارد و والدش  
نواب خواجه حمزه علیخان رئیس شیخ پوره از شرفائے دلی بود بایام شباب از  
دلی بحیدر آباد آمده در سرکار خورشید جاه بر تبه اعلیٰ فایز گردید آنکس می گوید  
که در عمر و از ده سالگی سودائے شاعری در سرم اقاد و چون از سبق فارغ شدیم  
از طفلان هم سن یکسوشده بفکر شعر می پرداختم و برادر من هر چند مانع می شد لیکن  
ذوق سخن چنان نیست که از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از  
فراق شاه آبادی و دویم از رسید دهلوی و سیوم از داغ دهلوی گرفته ام - و این  
فقر حال آنکس چنانکه مست اگر سر سر قلم آرم سخن طول خواهد شد و مر و م خواهند  
گفت که همه تذکره از حال شاگردان خود پر کرده اند این قدر اظهار میکنم که گفت  
از یازده سال نیمه تلانده فقیر مسلک شده و در پاریسی و ریخته و سنگاه چنان دار  
که خود بخود از کلامش مفهوم خواهد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

۲۰  
تعبیر خواب



بسیار نازک خیال و مضمون آفرینست و در دیوان ریخته و ناول موسوم  
به فسانه عشق و دیگر ثنویات داد فصاحت داده و اگر خدای تعالی خواست با  
دیوان یاریش غنقریب تکمیل خواهد رسید و از غایت فکر سخن چمن چنان زیاده  
نزار شده که گوئی تصویر خیال نیست روزی در مشاعره میکش مرحوم میرزا امیرالدین  
ضیاء دهلوی که از اولاد پادشاهان هلی و از منصبداران سرکار نظام است  
و اکثر سخنوران حیدرآباد میرزای موصوف را در ریخته باستانی گرفته اند در آن  
وقتی که خواجه آلف بخواندن غزل مشغول بود با فقیر مخاطب شده فرمود که درین  
مشاعره تا حال بیت پنج غزل شعرائی نازک خیال خوانده لیکن غزل هیچکس  
با خواجه آلف نمیرسد فقیر دست آنجناب بوسید و گفت که این قدر دانی با من  
شما است شبی خواجه آلف غزل برای اصلاح پیش فقیر آورد چون با پیش  
رسید مرا حالتی روداد که بخود گشته بود جدا افتادم اینست:

از برق آه سوزم کاشانه جهان را | ساکس مرا نکوید کاش بجان ندارد

چون به هوش آمدم بر همان غزل این شعر نوشته خواجه موصوف سپردم اینست

گویم ای ترکی چون خواند پیش من آلف غزل | کاش بودی در سخن استاد من شاگرد من

این چند شعر از فکر آلف هدیه ناظرین است:

بر سر زلف تو چشمی زیریشانی چند | بر بختی رخت دیده حیرانی چند

دوش دیدم ز غم عشق تو ای پرده نشین | در بدر خاک بستر بے سرو سامانی چند

با دگلگشت چمن با تو مبارک بلبل | میروم ز آنکه پی سیر بیابانی چند

کردی ای جوش خون راز محبت فشا | چاک گشتند ز دست تو گریبان من چند

یارب این جلوه که کیست که منم مسو | چند حیرت زده گشت بندگی من چند

پرسد فغان کیست این سوز نهان کیست | طرز بیان کیست این آتش زبان کیست این



<p>هست آنف خسته جگر محو بکاشام و سحر          معشوق با محبت با عاشقان ندارد          امشب مریض بخت برب فغان دارد          همچون ریاض حنبت باشد همیشه تازه          سوز ددلم بخت برب فغان نیاید          آن نه سوار کدک خوز نزد از گاهی          آن عشوه راجه نامست کان با پیشندان          شب این غزل چو خواندم گفت ای فلک لالی</p>	<p>ظالم نمی پرسد مگر شور و فغان کیست این          لفت به تیره روزان آن مهربان دارد          مانند مرده در تن تاب و توان ندارد          باغ معانی من رنگ خزان ندارد          هست ارچه روشن آتش لیکن دکان دارد          و رکف چشم سواران تیغ و سنان دارد          وان شود کد است کان دستان دارد          آنف صفت زلالی شیرین زبان دارد</p>
---	--

احقر تخلص لطیف احمد نام خلف الصدق حضرت امیر مینائی مرحوم جوان خوش خلق  
 و خوش رو و خوش گویا است که بسبب لازمست حیدر آباد را وطن کرده از مهر علم بهره  
 بقدر ضرورت اندوخته از مدت مدید با فقیر اتحاد قلبی میدارند در ریخته کلام جناب اختر  
 بیختگی رسیده لطیفه نویی یکی نافهم از ساکنان رام پوری گفت که دوش یک شعر  
 پاریسی اختر از کلام والد مرحوم خود بنام خود پیش من برخواند گفتم هیچ مضایقه نیست  
 که وارث میراث پدر بغیر از سپر کسی دیگر میشود ازین جواب رام پوری بسیار  
 منفعل شد واضح باد که فقیر برائے شنوی صورت سرمد خود این ماده تاریخ هجری  
 دریافته بود و پنج برآمد سال ختمش نظم رنگین و آن شنوی در مطبع حضرت اختر مطبوع  
 گردیده عجب است که همی ماده از مصنفه جناب موصوف در دیوان محمد علیخان  
 ناظم دیدم و بغیر این شعر تاریخی دیگر کلام پاریسی جناب اختر با وجودیکه بسیار جستجو  
 کردم بدست نرسیده

<p>نظم ناظم چو طبع شد اختر          حاصل آمد مرآت شاط دلی</p>
---



سرا عدا تسلیم شد و بنوشت	نظم رنگین پی سن فصلی
--------------------------	----------------------

خدا رویت تو ارد سیاه کند که خواه نخواه شعراء را بشکست می اندازد و  
اکبر تخلص محمد اکبر علنجیان نام مند وز می حیدر آبادی از هر علم بهره داشته و بسیار صاحب  
خلق و مروت و از جمعی از ان سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته  
یکمیل رسانیده اگر چه کم میگوید مگر هر چه می گوید در دلها اثر می کند عمر غریزشن پهل سال رسید  
این یک شعر از فکر بلند اوست:

اکبر فیض حضرت ترکی بیارسی	چون ریخته عمارت شعرم بلند شد
---------------------------	------------------------------

## حرف الباء موحده

بزرگتر تخلص نا در علی نام نچاه ساله متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنارس است  
عرصه مفده سال میشود که در حیدر آباد دکن آمده بسیر کار راجه رایان بهادر بزمه شعراء  
ملازم شد از عربی و پارسی بهره وافی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی  
دو دیوان و دو ناول و چند ثنویات و و اسوخت و ریخته که زبانش است با نجا  
رسانیده و بعضی از آنها بقالب طبع نیز در آورده - بزرگتر از شاگردان رابط و دهلوی و  
رابط از تلامذه غالب مرحوم بود اول روز و در حیدر آباد ملاقات بزرگتر باین فقیر و  
داده چنانچه اذان روز تا ایندم و محبت سر فوق نیسایده بلکه هر روز از روز  
گزشته می فرایند مختصر آنکه بر شاعر است نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین  
و قصیده و غزل بآن سرعت میگوید و مینویسد که بنیدگان تصویر می کند که شاید قبل  
ازین گفته باشد و اکثر موزونان حیدر آباد و شش با ستاوی گرفته و نیز از ملکت هندستان  
یعنی از دلی و لکهنو و میرٹھ و بنارس و غیره قصاید و غزلهای بلیه اصلاح نردان اعجازی



سخن سخنان میفرستند و بعد لاری و گرزین در دربار دولتی نیز حاضر بود - روزی بر  
 با فقیر گفت که در عمر است پنج سالگی که در آن یام جوش شاعری ترقی بود شب در حجره  
 سرای مقیم بودم و در حجره دیگر قلندری که آزادش معلوم می شد بر بستر میخوابید  
 نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش بر آتش حلیم من بیارد  
 من بیدار بودم همان خطه آتش روشن کرد و بر حلیم او گزاشتم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرد  
 گفت چکار میکنی عرض کردم شاعر شستم و پیشه من شاعریست و نخلص من نادراست  
 گفت بگذار این نخلص را که من نام تو برتر کردم و قدری لعاب و بان خوشی در  
 و با هم انداخت و من بلابالغه میگویم که از آن وقت کار من بالا شد و سینه خود را  
 معدن فصاحت و بلاغت یافتم الغرض این چند شعر پایی از ترادگان طبع  
 بلندش بهتلم می آرم :

شکوۀ غیر میکنند بدوست پست بودم نگر به شعر مرا متاع صبر من بر باد کردی خدای آه آتش بار لب لب باز در آتشنار بار امشب دلم انداخته از چشم دو عالم افسوس آتش عشق من از گریه دو بالا گردید	شکوۀ دوست با که باید کرد کرد بر تر خداست پست بلند قیامت ای دل ناشاد کردی پریشان خاطر صیاد کردی خواب بر چشم من حرام شد است دوست با من ستمی کرد که دشمن بخند آب کرد است خیانت کار که روغن بخند
--	--

باز غرض تخلص عبدالحی نام این جوان از موز و نان حیدر آباد است یکبار در شعر  
 عبدالله خان ضیغم نظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده  
 این چند اشعار از فکر اوست

سرت کردم سر من وقف تیغ است	اگر با وزنداری امتحان کن
----------------------------	--------------------------



پای قتل من آورده باشی اثر گزلیت کار بر نیاید بیکت بوسه دل بازغ نیز زد	چرا دم می کشتی قاصد بیان کن تو خواهی آه کن خواهی فغان کن اگر آن مال است قیمت هم گران کن
---	---

و شعر تخلص معین الدین احمد نام حیدر آبادی چهل ساله ملازم سرکار نظام و از تلامذ  
این فقیر است پدرش جگر تخلص هم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو  
دیوانست فقیر و رانده دل نمخواست که ذکر بشردرین اوراق کنم چرا که با هر  
کس و همه دست گریبان در فن سخن میشود اگر چه چندان علم ندارد و لیکن از چهل مرکب  
خود را از علماء و شعراء مستند می شمارد و مگر شب و روز درین پیرانه سری بخدمت دست  
بسته حاضر می ماند بناچار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم:

در جهان تاریخ آن ماه تجلی انداخت شاید از یک اجل خط امانش آمد از کف ساکن شهرش زریسج گزند آسین معنی من دیدت شرع و نطقی	چشم زان شب نه کس برید بضا انداخت کار امروز هر آنکس که به فردا انداخت همچو من خانه هر آنکس که بصر انداخت گفته خود همه از شرم بدر یا انداخت
---	--

در لباس دوستی خصم مکن نیست امید که تا فردا رسم	کین ره و رسم وفاست یار نیست گو میسجاکو دیدم میسجاکو نیست
---	---

### در مدح عوشت اعظم گوید

یارب امسال رسم گردید یار بغداد پیش از مرگ مناست که بنیم یارب	خاک مالم برخ از راه گذار بغداد کنند روضه سلطان دیار بغداد
---	--

سایل دهلوی گفت در شعر مفتح مصرعه ثانی خاک مالم برخ انچه نوشته اند  
خاک بر لب مالیدن نظر آمده خاک برخ مالیدن ننخواستند - گفته حاجت سند  
چیت مثلاً اگر کسی خاک برخ باله آنرا بغیر انچه خواهند گفت که فلانی خاک



برخ می مال و لب و رخ قریب قریب است :  
 بر می<sup>۳۵</sup> تخلص بجزنگ پرشاد نام حیدر آبادی از اهل هند و از ملائذ این فقیر  
 هنوز بست سال است مگر طبعش آموزون واقع شده این دو شعر از فکر اوست

مهربان چو سال من دلداز نیست	جان لب آمد کس غمخوار نیست
حال نرمی ابراست از درد و بهر	مدت شد در کنارش یار نیست

باقی تخلص گرو هاری پرشاد نام مخاطب بهی راجه از امرای حیدرآباد  
 بود و در شد که بجز شصت سالگی انتقال کرده فقیر یکبار در منزل حضرت طوبی با  
 آن سرگ باشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سنج  
 بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفش هنوز از یادم نرفته -

شبه ای ترک ابواب طرب بر رو باکشا	کلاه از سرنه نشین کرد و اگر قب باکشا
به بستان ز گس شهلا بشوخی دیده می باز	تو نیز از خواب شو بیدار و چشم و سیر باکشا
تماشا که دو عالم دیدنی دارد چو آئینه	به بین از پائے تا سر دیده حیرت نا باکشا
به بند از نقش چشم و طغوت نقاش را بگر	مکن صورت پستی دیده معنی نما باکشا
بیا و ربا ده در بند خمارم تا کجا داری	در میخانه ای پیر معنان بهر خدا باکشا
بس اے صیاد رحمی کن بهار آمد بانی د	چنین باب نفس را بند داری تا کجا باکشا
بحشر تا حساب دیگران را فرصت باشد	تو باقی دفتر آواره خود را جدا باکشا

ناصر صفایانی گفت صفت دفتر پریشان می باید نه آواره عرض کردم که پرشاد  
 و آواره و پراکنده و برهم و در هم یک معنی مستعمل است گفت بنظر من نیامده گفت  
 جناب همه دان نیستند که کلام مستقیم و متاخرین را از بر می دانند به بنید که  
 صائب چه می گوید :

آواره گشت دفتر عقلم چنان عشق	کز نیچه خزان شود اوراق برگ گل
------------------------------	-------------------------------



باطن تخلص محمد قادر محی الدین نام خطیب قصبه قندهار که از مضافات دکن است  
 و بلند حضرت کینی و عمرش بسی سالگی رسیده استعداد علمی کامل دارد این دو شعر از  
 زادگان طبع عالیش بدست شده فقیر یکبار در عرس و مشاعره میکش مرحوم دیده ام

ای خوشا ما و خوشا گوشت ویرانه ما	مونس نیست دران جز دل دیوانه ما
کار خود را بجگر کاوئی خود انجاسد	منت کس نبرد بهمت مرداده ما

بیدل تخلص مولوی حبیب الرحمن نام خود را از شاگردان غالب مرحوم میگویند  
 عمر هم قریب شصت سال رسیده با فقیر و شناساند و از مدت بسبب ملازمت  
 حیدر آباد را وطن ساخته کدام شعر پاریسی از کلام آن پاک منش بدست نرسیده  
 تبرکات نام نامیش نوشته ام که یادگار باشد:

بلاغت تخلص حیدر آبادی مگر در هر جانبام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی  
 در منزل مولانا ضیا، ملاقاتش میسر آمد مرد کهل بود از گفتگو سخن سنج معلوم می شد  
 از ایام حضرت ضیا، پرسیدمش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن  
 این حرف غضبناک شده این شعر خود را بر خواند

از حد مشهور نامم کرده اند	پو ج گویان دکن کم شعر فهمم
---------------------------	----------------------------

## حرف الباء پاری

باش تخلص حفظ الدین نام حیدر آبادی از شعراء مستند بود و با فقیر از دم بر  
 آشنائی داشت بعمر مفتاد سالگی بعارضه فاج رحلت کرد فقیر این مصرعه تاریخ  
 ع یا سبان شد ز قصر حنبت پاس بهین دو شعر تاریخی که برای تنوی صوت  
 سر بد فقیر گفته بود به دست شده:



شنوی گفت حضرت ترکی	همه رشک ریاض خلد برین
سال تایخ اورستم ز دیاس	صوت سرمد صحیفه رنگین

## حرف التاء فوقانیہ

تمنا تخلص سید نواب جان نام بناری از وظیفه خواران نواب بهرام الدین  
بیاد ویرشد که حیدر آباد را وطن کرده در زبان بهاشا بسیار مهارت دارد دوران با  
جان تخلص میکند علم بقدر ضرورت داشته عمر هم قریب پنجاه رسیده در یاری از ملاند  
این فقیر است و در ریخته کتاب در حالات فقیر موسوم به مخزن ترکی نوشته و در  
ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدای سن بلوغ تا ایندم بصراحت بیان کرده این  
یک شعر از فکر او هنوزم از یاد نرفته:

تمنائے تمنا را چه پرسسی	که جز وصلت تمنائے ندارد
-------------------------	-------------------------

کمالی تخلص شجاع الدین نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از  
تلامذه این فقیر است عمرش سی سال رسیده این حیدر شعر از سمط او بدست آمد

ز بهر نمان دل کشاچی دم بهارها	چه منظر است عیش نایان کشت زارها
درختها بشته اند روئے از غبارها	بین که تخته های گل شد دست زنگارها

بهر چمن نوا کند از طرب هزارها

برقص موشان و بهر استاده صفت	صدائے چنگ عیش خیر لطف ز انداد
دل که از خدنگ ظلم آسمان شده بد	بیاست عیش بکطرف و دم خموش بکطرف

منم که سر خوشم ز سیر دشت و کوه رها

کامین تخلص میر محمد علی نام حیدر آبادی حال عمر و علم منکشف نشده رونده  
در شاعره فیض از دور دیده بودم این یک شعر از کلامش یاد مانده:

این شعر از حیدر است



ز کوری سبت تکین چشم من بند | او گرنه جلو د جانان کجا نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن بهر علم استعداد  
کامل دارد در ریختن و پارسی آختاب را استاد میدانند و بار بار فقر ملاقات شده  
عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار نعتیه از کلام آن بزرگ تصد محنت  
و تیاب شده:

شعیت بدل داغ تولد محمد	شبهان خیال رخ زیبای محمد
عالم همه یک موحه دریای محمد	آدم همه یک شمع فیضان سخاوتش
تشریف ازل راست ببالای محمد	تو قیغ ازل حیت سر خاتمناش
آئینه رخسار دلا ر اے محمد	با جوهر ذاتی شده تابان بدو عالم
موجود مراد قد بالای محمد	معدوم وجود تحقق بوجدش
آئینه جانهاست سر پای محمد	شد محکم از نسبت دلبای عالم
بازلف دراز و رخ زیبای محمد	شام ازل و صبح ابد سلسله بند است

### بسیار خوب گفته

ز ان مے که چکید از حمای محمد	پیمانه کوهین بدو در طرب آمد
ازیر تو افوار سر پای محمد	آئینه صیقل شده چون عنبر خاکی
فیض ازلی گوهر رخسار محمد	زنگ ابدی لاله حمراے ریاضش
آمد بلباس رخ زیبای محمد	این شعله که توفیق سر طور خرامد

تفضل تخلص فضل حسین حیدر آبادی چهل ساله اگر چه کلامش قابل  
این نیست که درین تذکره درج کنم چرا که از سرتاپا پوچ و تسخر آمیز است  
لیکن این یک شعر از زبانش بشاعر فیض شنیده بودم که هنوزم یاد است  
و شاید در همه دیوانش نہیں یک شعر لائق انتخاب باشد:



<p>مرتب گشت لوح و عرش و کرسی</p>	<p>چه بود این لفظ ای الهی میان کن</p>
<p>تأییدت تخلص محمد امام نام حیدر آبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانیت و عمرش نیز از سبب و هفت سال زاید نیست از تلامذه این فقیر است ویرشد که ندیده این دو شعر از فکر او است :</p>	<p>تأییدت تخلص محمد امام نام حیدر آبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانیت و عمرش نیز از سبب و هفت سال زاید نیست از تلامذه این فقیر است ویرشد که ندیده این دو شعر از فکر او است :</p>
<p>هست اندر خم بر موی تو زندانی خند تا شدم تأیید از سیه کاری</p>	<p>لب شیرین رشک شکرستانه چند از نوشتن چو شد ملائک تنگ</p>
<p>تخلص محمد قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذه علوی قلندر است اگرچه نوجوان است مگر گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود ویرشد که ملاقات نشده این یک شعر پارسی از قصیده رنجته اش بدست افتاده :</p>	<p>تخلص محمد قطب الدین نام حیدر آبادی از تلامذه علوی قلندر است اگرچه نوجوان است مگر گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود ویرشد که ملاقات نشده این یک شعر پارسی از قصیده رنجته اش بدست افتاده :</p>
<p>در مدح شاه گوید</p>	
<p>مصدر لطف خدا سایه رب العزة</p>	<p>منظر آیه اتمت علیکم نعمت</p>
<p>تقی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدر آبادی شاکر حضرت طوبی مرحوم جل و نجبال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از همه عصران گوئی سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش بهم رسیده</p>	<p>تقی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدر آبادی شاکر حضرت طوبی مرحوم جل و نجبال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از همه عصران گوئی سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش بهم رسیده</p>
<p>شب بهرم ندر در روز در پی نباشد فرق در سحر و زنا ر هر جا جلوه یار است پیدا تقی در سرزمین شعر شاه است</p>	<p>اگر دارد بجز روز جزا نیست ز دیر و کعبه مطلب جز خدا نیست چکویم من کجا هست و کجا نیست کدائی در گه طوبی کدانی نیست</p>
<p>تخلص ترک علی شاه قلندر نام کم نام این فقیر سرالقصیر مصنف تذکره نیمخواستم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه نمکن بعضا جباب مجبور کردند بناچار سرگزشت خود کم و بیش تعلیم می آرم مگر تا بهم می ترسم</p>	



که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج عزلت بیرون نگزاشته خواهند گفت بنوع  
جهان دیده بسیار گوید و دروغ سلسله این فقیر بچند واسطه بفرود می طوسی می رسد  
جد من آباوان نام بانادرشاه از هرات آمده رحلت اقامت در لاهور انداخت  
و بعد از آن در عهد سکھان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قیام  
نمیداشت والدۀ ماجدۀ فقیر صبیۀ سردار نور محمد مهرتسیت سخن در یاری می زدند و بعد  
کم کم در پنجابی هم حرف زدند آموخت ازین باعث زبان پارسیم مادر است  
وقتی آن مرحوم باین فقیر فرمود که تو در آن ایام که در شکم من بودی روزی  
برای نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز بخواندم و عادت من بود که بغیر از نماز  
نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نخوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه  
من بود این شعر بخواند

طفل میگردید چو راه خانه را گم میکند | چون نگریم منکه صاحب خانه را گم کرده ام  
مرا ازین شعر رقت روداد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اشک من  
جاری بود که بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق شهره هزار عالم این چنین  
که در شکم من است اگر طفل است شاعر باشد که نام او بافاق مشهور گردد و عمرش  
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد از آن معلوم شد که آن شعر از صائب  
صفایمانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند یقینم که شد که اثر  
دعای آن مرحوم است سال والد من چنان بیمار شد که اطبا بگزبان شده  
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والدۀ این حرف شنید وضو کرده و  
نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار کرد والد دیده دعا کرد که یا حی  
یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی نمانده من همه عمر خود را باشوهر خود سپردم همان روز  
والدۀ بر بستر قناده و بعد از هفت روز رحلت کرد و والدۀ ماجد من از صد سال



عمر افزون یافت و والد فقیر اگر چه شعر و شاعری پسند نمیکردند مگر در حل معنی اشعار  
 و مضمی بدطوبی داشتند و اکثر مردم از دور دور بر آ در یافت می آمدند و آنجناب  
 در بیعت زبان سخن میزد و بیعت قلم می نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند  
 که چرا در سودا شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی و در شاعری که خود را از اولاد شاه و فرزند  
 میگفت بر ملاقات ادم آمد و گفت بگاه شده که این مصرعه گفته ام به ششم نظر نجم زلف  
 مشکفام تو بودی مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من  
 دل تشنگی بشاعری ندارم مگر سپهر من که هنوز مفده ساله است بنوشش در سر می دار  
 شاید برین مصرعه مصرعه ضم کنند و من این سخن در گوشه ستاده می شنیدم و در  
 مصرعه ثانی فکر میکردم که والد م آواز داد و فور حاضر شد م فرمود می توانی که  
 برین مصرعه ثانی چنان کنی اگر حسب نشاء این همان مصرعه پیوند کنی  
 از امروز ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی همان کرد  
 عرض کردم بفرمائید آن بزرگ مصرعه بالا بخواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرده  
 بر گفت به ششم نظر نجم زلف مشکفام تو بودی و این سیر طایر نظاره ام بدام تو بود  
 همان و دیگر حاضرین از جا جفتند و صدای حسین بلند کرده گفتند زنده باش  
 و همان گفت بخدا آنچه من میخواستم این پسر او را داد اگر دو با هزار فرحت آن  
 بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل بخشیدم و والد م نیز پسند  
 فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پای والد  
 و همان و حاضرین افکندم و والد از غایت شادی شکر آورده همه حاضرین  
 تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بر  
 آنجناب سپرده بشاگردی شان سرفراز فرمودند و فقیر مرید حضرت  
 غوث علی شاه قلندر پانی پی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

در هر یک از اسامی و لایه ها

و بخلص ناطق امشب



فقیری این ذرہ بمقدار غلامی شاہ میگفتند ازین سبب شعرے کہ رو بروے  
آنحضرت گفتہ ام در مقطع غلامی نخلص نوشتہ ام شبے در زمستان بعد از نماز تہجد  
ارشاد کردند کہ امشب آب خوب گرم بود چرا کہ برائے وضوئے نماز تہجد فقیر آب  
گرم میگردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از  
نوافل کہ ہنوز بر مصلی جامی داشتند مرا طلب کردہ پیرا محبت دست من در دست  
خود گرفتہ ارشاد کردند بیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زمین و آسمان  
خاص تجو دارم :

اولین از حرام باشم و در	نخند نفس بر ششم مجبور
دیگر اسے پیشوائے اہل لقین	سخن تلخ من شود شیرین
لفت بخشید حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو
و در سخن اصلاح ازین چار کہ در شش جہت نام شان از آفتاب عالم تاب روشن تر است گرفتہ ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی کہ یک شعر آن نہال گلستان فصاحت تبرکاً قلم می آرم :	
بکف بگرفتہ شمشیر آن فایگانہ می آید	اشفاعت پیگان رحمی کہ ہر جانہ می آید
دویم از حضرت شہاب الدین واقع ہرانی کہ یک شعر آن سپہر بلاغت را ہم برائے زینت این اوراق بر صفحہ جامی دہم -	
برق و ش زہر خند میخندم	در گرستن دو چندی خندم
سیوم از حضرت مولوی امام بخش صہبائے دہلوی کہ اصلاح شعر و سبق کتب درسی و علم عروض و قافیہ از ان مست صہبائے سخن گرفتہ ام این یک شعر از طبع پاک آن دریائے علوم رونق بخش این تذکرہ میکنم :	
دیدم سحر صہبائے آشفته در نیخانہ	شعری باب سبغہ کف اوراق دیون



چارم جناب مولوی رکن الدین کبیل که ذکر آن ستون یوان علوم و فنون انشاء الله تعالی  
 بحرف نیم خواهد آمد - و در ریخت دست ارادت بدایان حضرت میر علی اوسط رشک  
 محقق لکنوی برزده ام و بعد از تحصیل علوم تجربی سالکی که بر سیر سیاحت بستم و در آن  
 سفر دیوان گلشن معنی تکمیل رسید و هم در آن ایام فرخ نامه معروف بر امین یاری  
 مشتمل بر چار هزار شعر حکیم و الی نابینه بنام او نوشتم که هنوز منصب در صله اش مقرر نیست  
 و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم در اقصای عالم گشتم  
 بے پیسر و درم ایام با هر کسی که درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رو  
 داده که این نوز و نان که خود را از اساتذہ تصویر می کنند نام والاے شان هم نشیده  
 باشند و جمله حالات سفر این فقیر سید نواب جان تمنا تخلص که از ملائذہ این فقیر است  
 در رساله مخزن ترکی که نام تاریخیت رقم کرده و اگر چه عجائب با که درین ایام دیده ام  
 بسیار است مگر از آن همه ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعہ مسجد  
 منکدول از غرائب هست و این فقیر فیض باطنی از آن حضرت بسیار برداشته  
 که ذکر آن باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاه شکل کو سپند و گاه  
 بسط اسد و گاه بصورت اثر و ها شکل میشدند و اصلی صورت آن جناب مانند  
 اهل حبش بود و اهلئہ حضرت را نیز دیده ام که مرا فرزند می گفتند و چون به سن  
 چلسالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لاری و میو و راجگان یافتم و سند شعرا این عاجز  
 در حیات من شعراے عجم و هند گرفته اند و تفصیل کتب مصنفه این فقیر نیست  
 که در یاری گفته ام و فرخ نامه معروف بر امین یاری - دیوان موسوم به گلشن  
 معنی - ساقی نامه - مثنوی گلزار محبت - رساله بدر حسین نظم - مثنوی صوت ستر  
 سرور الناظرین نشر - گلستانک ترکی نشر - دیوان سرمایہ پیری - مثنوی طول ال  
 مثنوی شکراب - مثنوی ناز و نیاز - تذکرہ سخنوران چشم دیده - و آنچه کلام من

در این شهرت از لواحق جناب



در ریخته است تفصیل و اینست به ثنوی گلزار شهادت - ثنوی جلال آخر  
 ثنوی سعد و جمیل - تبسم کرده - تمسخر کرده - دیوان سرمایہ حیات - دیوان ثنبا  
 و ازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذریعہ رفتہ باقی جمله  
 مطبوع شدہ ہر جا ہمدست میشود و در آخر عمر باز سوداے سیاحت در سرمہ افتاد  
 لیکن این بار این سفر سواری کرد و ن دخانی یعنی ریل بود و در سفر اول کسے  
 نام و نشان ہم نمیدانست کہ ریل چه چیز است قصہ کوتاہ بدکن رسیدہ نرمر  
 مدح گویان سلطان دکن ممتاز شد مزاید از نسبت و ہفت سال میشود کہ بدعا گویش  
 مشغولم و بغیر دربار دہلی قدم از حیدر آباد بیرون نگذاشتہ ام سال عمر من بہ نوذ  
 رسیدہ لیکن ہزار ہزار ملکہ بشیاء لشکر پروردگار عالمیا نست کہ ہنوز تاب در تنم  
 و دندان مستحکم چون جوانان سی سالہ است و این ہمہ فیض صحبت حضرت مولوی  
 محمد اسمعیل است و کنون بہت و دو شعر خود منظر سخن سنجان میگزارم:

چون بمیرد صاحب تبسم و ز رماند بجا	توبج میگردد چو مرغی بال و پیرماند بجا
خواہی ار عمر در ازای طبع کن و صفت لیش	گل چو آمیزد لشکر دیر تر ماند بجا
از دل خیزد صد ادر کو فتن	میخورد و بغیر بر سر چوب ہا
تہ نشین بالا نشین کرد و پیش با صفا	زیر پا آید نظر در آب چرخ سر بلند
دل را بغیر ز کس ستانہ شکستم	این شیشہ گلزنک بہ پیانہ شکستم
از گرانبار سبکبار نباشد کمتر	ہمرہ چوب ز دریا شود آہن برون

### از دیوان سرمایہ پیری

پس بے ہنر بود و ز انانہ	زادہ کوری شود بنا
گر نیاید یار اشب جام ل خواہم	کردن مینارنات شاخ گل خواہم
تا برون عکسش از چشم شود از موج اشک	اشب از مژگان خون آلودہ دل خواہم



اعتبار تو به ام هرگز مکن لے یار سا	وله	در خزان گر نشکم فصل گل خواهم شکست
دل را خدنگ غمزه آفت پسند برود	وله	اگرک از میان گل من گو سپند برد
گر بکوی توشه دود فغانم گزرد	وله	بجز ز در دل تو آنچسب بجایم گزرد
نور قمر ز عکس چرخ غم گرفت اند	وله	آتش بر آتش طور ز داغم گرفت اند
به بزم نقد دل دزدیده جانان میبرد	وله	باند از یکدک پیر از گلستان میروید
کس ز خاک نبرد دارد در حبه زنگنه	وله	گل بلوح مزار بے قناده را مانم
نخواهم بر می بزم عیش و ستان دین	وله	بان چشمی که دیدم فصل گل نتوان دین
ز جسم خود و دواع جان شیرین متوان	وله	ولے نتوان چشم خویش مرگ و ستان
محتسب کردن سبب مشکن	وله	خار در چشم آرزو مشکن
شانه در زلف مشکتاب مکن	وله	ماه را لبه طناب مکن
مشکین طره اش تاب بخ پر نور میجویم	وله	کلیم در شب تار آتش از طور میجویم
صد پاره دل محفل جانانه برده ایم	وله	پیمان شکسته بے خانه برده ایم
رخ تومی نگر دانکه بے نقاب منم	وله	کسیکه چشم نوشد ز آفتاب منم
بیا موز از طریق سایه آئین ادب کی	وله	که نشیند چو شبنم در بر خیزد و خیزی
مفلک ننگه مست بد لعل شکسته	وله	رزد نه کس باده بیک شکسته
نفس ز سوز جگر شعله بار می دارم	وله	سمند رم که با آتش قرار می دارم
ناصر صفاهانی که از عرصه بعید با فقیر آشناست مکر از خود بے بد بر شعر پیر		
بر نام معترض میشود و سندی طلبد خیال آنکه ذکر او در این اوراق ثبت شده فقر		
گفت آتش باریدن نظر آمده شعله باریدن بغیر شد قابل پذیرای نیست		
عرض کردم که اگر بغیر شد جناب قرار میگردند از حسین سنائی پیش میکنم نیست		
در خوف آب کار عتابت اگر کند		گر دلبان بچہ خورشعله بار دست



و واضح باد که قبل ازین عاجز کس غزل را موسوم با سم نخوده و قافیہ فون صلی  
 بانون تنوین سبب اکثر قصاید را پی غزل نگذاشته انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از  
 فقیر صفحہ ہستی خواهد ماند :

قصہ تخلص کو پال سہاک نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت  
 غالب مرحوم بود غالب بختاب میرزا ایش سرفراز فرمودہ با فقیر ملاقاتش در حیات  
 غالب برایش غازی آباد شدہ در آنوقت عمر عزیزش قریب چلسال نظری آمد و  
 دیوان خود را کہ ہمراہ داشت با فقیر نمود و از دست خود بست و یک شعر با کلاک  
 قرنگی نوشتہ دادند و بست یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عوض معاوضہ  
 گلہ دار دو دیوان میرزا ہمہ در جواب جلال اسیر بود و میگویند کہ مردم ایران کلاک  
 را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یادماندہ -

آیے دگر افرود کے نوک سان را اقبال بلند است شہادت طلبا نرا  
 ہمیشہ تخلص حیدر آبادی نام والا ایش یادماندہ مگر بجو اہر رقم شہرت دارد در روز  
 در منزل مولانا طلسمی ملاقات رودادہ عمر عزیزش از چلسال افزون بود این اشعار  
 از فکر طبع پاکش بہ دست شدہ -

کافر مگر چہ گویند مسلمانے چنہ	بیعت من شدہ مقبول بہند و سچہ
زند فرمائے دیدار تو ام آنے چنہ	بعد مردن جو قدم رنجہ نمودی بار
شیشہ و ساغرے باشد و خوبانے چنہ	ناصری لطف نصیحت گلستان خوب
بودم امر و مکر صاحب یوانے چنہ	ہر زمانہ نمودے اگر این چرخ تباہ

## حرف الشاکے مشکثہ

شاکت تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ از مضافات



دہلی است و شاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و پارسی است غزلیاتش بکین  
 و قصایدش معانی خیز بنظر آمد هر چه میگوید بسیار خوب میگوید بعض مردم حیدر آبادی باستانی  
 قبول کردند هفت سال است که وارد حیدر آباد شده در سرکاریین السلطنته نزد شاعر  
 پیوند گردیدند عین عیش به پنجاه رسیده باشد بعضی اهل سخن آنجناب را خداوند از راه  
 یا از بجی یا از حد یا از مسخر شاعر کمر شکسته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدمی  
 کمر آن راست نشویم خم میخورد و چون فقیر از آنجناب سبب این شکستگی کمر پرسیدم فرمودند  
 که طفلی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر  
 آن شهسوار کیت سخن بدست رسیده به

طوطی ام در پس آئینه زبانم دادند	حیرت عشق فروزد و فغانم دادند
لفتش نام زدند و بدو کانم دادند	آن متاعی که فروماند بازار ازل
دامن سعی ته سنگ گرانم دادند	قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندید
گهی مفور را بد نام کردند	گهی بهوش از کلیم الله بودند
عراقی را چسرا بد نام کردند	حدیث دوست از ثاقب شنیدند
مشت خاکم خنجم و ساغر و مینا انداخت	منت باد صبا زنده جاویدم کرد
کفر باشد در هوا کس باغ رضوان بستن	واعظا در ملت دلدادگان کوی دوست
بر امید وعده فردا است آسان بستن	مرد نم در انتظار یا را مشت شکل است
صورت شمع سرگور غریبان بستن	آرزو دارم ز داغ بهر در شهاب تار

## روایت اجماع عربی

۵۳  
 جا بر هم تخلص و هم نام حیدر آبادی نوجوان است از جمعی از ان سرکار نظام  
 و از ملائذه این فقیر و پدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام



جابر بن ابی شمس فصل گل | مانند شیشه بوته خود را از گفتنش

جمیل که تخلص جمیل الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از نصیداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است از دین نجاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی استاد کامل دارد دیوان پارسی و ریخته را به تکمیل رسانیده دیر است که ملاقات نشده این چند شعر بشکل از فکر جمیلش بدست افتاده:

دل بر کفم ز زلف پریشان رسیده است	دل	جانم بلبازان لب ان رسیده است
بختم بلند شد که سوئے کلبه ام جمیل	دل	آن سر و گلخدا رخ را مان رسیده است
مه چو خورشید رخ تو نه جماله دارد	دل	چون قدت گلشن عالم نه نهاله دارد
چه دلباگز غم عشقت نه خون شد	دل	چه جانها بر تو اس جان مبتلا نیست
چنان در داست پنهان در دل من		که در دست میسحایش دوا نیست

ناصر صفایانی گفت که در شعر سوم مصرعه دوم بجای عالم حبت می باید بگفتم نه بیشی و حبت است نه کمی در عالم هر دو مساوی می نماید -

جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصفت افکن خبک بهادر از امرای حیدر آباد و نجاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافت و در موسیقی مزید درزگار برآمده جائے سکونت نواب موصوف تائید بن که مقام است بیرون از حیدر آباد بفاصله دویست بود بسیار سخنی و شجیع و افسانه هائے سخاوت و شجاعتش مشهور اول درین شهر حیدر آباد با این فقیر که ملاقات کرد و اول که مراد منزل خود جائے داد و اول مرا که با استادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا و امرائے این شهر روشناس ساخت او بود و در سخا و عطا نظیر نداشت و صد ها فقرا بر او در هفته می آمدند و هر یکے را یک یک روپیه میداد و ماهیانه بیوگان و یتیمان و غریبا و مسکین را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخاوتها قریب ده لک روپیه بدمه اش



روزی یکی از نا فهان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست سخا  
 و راستین کشیده یعنی جمله ماهوار غریبا، و فقراء و یمیان و غیره بند کرده گفتم ای انصاف  
 دشمن آخر این رویه است نه از آسمان بار دونه از زمین روید تا کجا داد و بخش کند  
 نمی بینی که ازین سخا و عطا ده لکت رویه بر او قرض شده و هر روز سود در سود زیار  
 میکند دین موقعه حکایتی یاد آمد که شبی این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه  
 و گل جان طوائف معروف به لاغر اندام و لطیف حاجی بزرگه اکهی معروف به غزال  
 چشمی و فرحت جان معروف بدین دریده و چھوٹی جی معروف به فتنی بی و مینی جا  
 معروف بدیو سیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف  
 به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از ره روان این مصرعه بر خواند جو انم در آنکشتی  
 مبادید از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رقت آمد که دامن و استینش  
 از اشک تر شد و قاعده کلیه است که اگر صاحب خانه میخندد همه حاضرین خواه  
 خنده آید یا نیاید میخندند و اگر می گرید می گریند و این فقیر نیز برقت افتاد و حکیم سیاه  
 اگر چه شعر نمی فهمید تا هم بگریه درآمد و جامه خود را پاره پاره کرد و موئی ریش و سلت  
 را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون لویان حکیم سیاه  
 را با این حالت دیدند آنان نیز بیائے هائے گریستند و پیراهن خود را چاک چاک  
 کرده گیسوان را و انموده بر خاک غلطیدن آغاز کرد مرا ازین حرکت تبسم آمد  
 که آخر این طوائف چه فهمیده اند که همه بتیابانه میگریند و هائے هائے می کنند  
 و نواب جعفر حسین با فقراء از طفولیت اتحاد قلبی داشت مثلاً اگر از کسی  
 می شنید که فلان فقیر از کمالین است و فلان جامی ماند اگر هزار فرسنگ بود  
 از زیارتش شرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و آل  
 می ماند و خود را هم صوفی صافی و موحد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب



یک ذره نبود و فقرائے هر قوم را خدمت میکرد و روزی فقیر و چند دیگر مصاب  
پیش نواب نشستند بودیم که ناگاه دو فقیر حائیه گیسو پوشیده رسیدند نواب  
استقبال این هر دو بزرگوار کرده بر سینه خود نشان زد و خود مؤدبانه پیش آن خدا  
شناسان نشست و یکی ازین دو اهل الله خود را فنا فی الشیخ و دیگرے فنا فی الله  
لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا که از حاضرین  
با و از خوش این شعر شیخ علی حزین صفا هانی برخواند -

دل گواه است که در پرده دلار است | هستی قطره دلیل است که دریائے هست

از استماع این شعر فقیرے که خود را فنا فی الشیخ می گفت بوجد در آید و بر خاست  
و بار بار این کلمه بر زبان می آورد که منم نور علی شاه اورنگ آبادی منم نور علی شاه  
اورنگ آبادی و نور علی شاه نام مرشدش بود و بزرگے دیگر که خوشنیتن را ملقب  
بفنا فی الله کرده بود آن هم بوجد درآمد و رقص کردن گرفت و هر بار زبان را  
با این کلمه کفر تر میکرد که منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات همه  
حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افکندند و این عاجز نیز متابعت دیگران  
جبراً قهرآ دست او بوسیده عرض کرد که اے خالق ارض و سما یک قطعه زمین که  
ازین زمین قدیم بقدر یک نیزه بلند باشد تا که کشت زار از چارپایان محفوظ ماند  
درین موضع تا زین مهیا کرده سندا و باین فقیر کثیر العیال عطا شود که عسرت من  
به راحت مبدل شود ازین سخن آن گمراه چشمهائے خود سرخ کرده گفت که تو بامن  
تمسخر میکنی گفتیم استغفر الله مردود باشد هر که با خالق ارض و سما تمسخر کند و آن نیزه  
کیست که از خالق ارض و سما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کردم  
اگر جناب این رحمت بر تمسخر کنند این را چه علاج آن نا فهم ازین جواب چنان خیره  
که بحیلے بیت اخلا و بیرون رفت و فقیرے دیگر هم به بهانه جستجویش گم شد و بعد از



رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقراء این چنین استنزاء کردن نمی  
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزی نه طلبد باز یکدام کس حاجت  
خویش بیان کند ازین سخن نواب هم تبسم کرد و افسوس که نواب بمرض اسهال در عمر  
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعه تاریخ یافته ع

هائے ترکی که فت در دامن مردند

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین منور برزبانم هست

ز ترکنازی آن شهسوار من مردم	براه او چو غریب الدیار من مردم
خبر بگیر که چون بلبل اسیر نفس	بیاد روئے تو ای گلزار من مردم

جمالی تخلص جمال الدین نام خراسانی بسفر اول در راه چین ملاقی شده جوان نیکو نظر  
و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پوسته بافرنگی در شکار شیر و خرس و بوزینه و غیره  
مشغول می ماند و نشانه تفنگش خطا نمیکرد چون ملاقات با فقیر روداد در خمیه خود  
آورده بسیار توضیح کرد و چند روز در آن سفر مهمان او بودم روزی جمالی  
همراه فرنگی شکار رفت و از تفنگ خود ماده بوزینه را بکشت چون شب رسید  
من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خمیه خفیم و فرنگی در خمیه خود که از ما قریب بود  
خواب کرد که ناگهان بوزینه که حفت آن ماده بود قریب نیم شب آمده خفتم  
و آلت جمالی را از دندان بریده بگریخت جمالی فریاد زد که خبر من بگیرد که کار من  
تمام شد ما همه بیدار شدیم و فرنگی نیز از خمیه خود برآمده در خمیه ما رسید دیدیم که جمالی  
بهوش افتاده و خون چون فواره از بدنش وانست همان وقت فرنگی پارچه  
سوخته خاکستر بزخم او مالید مگر بهوش نیامد و اندامش مشابیه اندام زنان شد علی الصبح  
او را فرنگی بر لپک انداخته سوئی چینی که قیاش آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز  
معلوم نشد که زنده ماند یا رحمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت برنده

۹  
در این کتاب  
در این



منوژم یاد است :

چشمه بنگاه یار دارم | من عشق به زلفقار دارم  
 جلیل<sup>۱</sup> تخلص حافظ جلیل حسن نام شاکر دامیر مینائی مرعوم متوطن قصبه  
 مانگ<sup>۲</sup> کجیه که از مضافات لکهنواست در ریخته شاعر سیت نازک خیال  
 و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان با جلیل  
 مشوره در سخن میگردند و دیگر مردم حیدر آباد نیز آنجناب را با ستادی گرفته علم  
 مناسب دارند و عمر هم قریب پنجاه سال است دیوان ریخته شان مطبوع شده  
 پسند خاطر سخنوران گردید اگر چه با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم شود  
 که اگر مشق کنند سخن پارسی هم با ریخته پهلوزند بعض میگویند که مشق میگردند مگر  
 گزاشته اند اگر چه دیر شد لیکن یاد میدارم که در دربار دلی چند رباعیات آنجناب  
 از گفتن فقیر نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه مشق پهلومیزدند و درین روزها رساله  
 تذکیر تانیث مصنفه آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست که بسیار خوب نوشته و بحد  
 تحقیق کرده و مقبول خاص و عام شده روزی احقر لکهنوی و شاکر دهلوی و شاکر  
 بدایونی و برترغازی پوری با فقیر گفتند که حافظ جلیل اگر چه رساله تذکیر تانیث بسیار  
 خوب نوشته مگر هیچ جاشعرا استاد ظهیر دهلوی بسند نیارده گفتیم شاید آنجناب کلام  
 ظهیر و ثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک و ماغان چنین بر چنین زده گفتند شاعر  
 که صاحب زبان شاکر و ذوق و نقد هشتاد و سال عمر در فن سخن صرف کرده و صاحب  
 چار دیوان و شاکر دانش در همه هندوستان باشند و شاعر او و لکهنو و دلی و میر طبع  
 و بنارس و بلگرام و غیره میگردند بر کلام او و ثوق نداشتن چه معنی عرض کردیم که حضرات  
 من معنی و مضمون ننیدانم این معالای حضرت مصنف دریافت فرمائید که چه کلام ظهیر یا  
 قابل نند شمرده اند و این عاجز خود چند لفظ که قبل از غدر دلی بر زبانها بود یعنی دران



دور لفظ آورد و رایتند کیر و قلم را بتانیث می آوردند و درین ایام بر عکس آن مستعمل است  
از جناب حلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند هر رساله مصنفه  
من عمل باید کرد چرا که در آن رساله شعری دریند بغیر از اساتذده مستند نگرفته ام صد  
که بغیر این دو شعر تاریخی کدام شعر یاری آنجناب که در دلی گفته بودند سید است نشد

جلیلین دفتر اشعار رنگین	گلستان است یاد یوانان چشم
چو کردم فکر تاریخش منقوط	ندا آمد خوشاد یوانان چشم

ناصر صفاهانی گفت که می بایست در مصرعه اول اظهار تاریخ عیسوی میکرد و نام  
نداکنده هم در احتیاج است اگر بدین طور گفته بهتر بود و واضح تر گشته بود  
چو حاتم عیسوی سالش منقوط بنفک گفتا خوشاد یوانان ناظم گفته اگر بنیده تاریخ  
بی علم و کور و کراست علاجش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و  
بنیاد شنواست خود بخود از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک  
اینجا مقدر است چنانچه مولوی عرشی که شاعر هشتاد ساله و مستند بود میگوید بخوانید  
که در تاریخ مراجعت شاه گفته:

چو عرشی سر دشمنانش برید	ندا شد ز گلر که آمد نطفام
-------------------------	---------------------------

## حرف اچیم پاری

چالاکت تخلص شاید غزالی دین نام داشت در ملتان بخانه نواب حامد شاه گردید  
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان غلام گوشت  
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جودت طبعش بر صفحه دل نقش دارم

میسر شدند وصل یار افسوس
فرو ماندم بکار عشق چالاک



## حرف الحائے مہملہ

۵۹

حشر تخلص محمد قطب الدین خان نام حیدر آبادی یکبار در شاعری فیض دیدہ بودم و گوی  
حالات منکشف نشدہ این یک شعر از فکر او یاد ماندہ -

چہ عجب گر عقب نعش شود شور و بکا | در پس قافلہ آواز درامی باشد

حاذق ایرانی نامش و مقامش یادماندہ غالباً از صفایان بود خوش رو و مکتہ سخن نظر آ  
و خط نستعلیق را خوب می نوشت در آنوقت چهل سال عمر داشت در رامپور افغانان در  
در بار نواب کلب علی خان بہادر با فقیر ملاقی شدہ و در آن ایام آغا خرم بغدادی و جلال  
لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام و غیرہ ہمہ در رامپور موجود بودند و حکم  
نواب بود کہ ہر کسکہ اعتراض بر شعر کہ داشتہ باشی لی تکلف در شاعری گوید ورنہ پش  
چون زنان حرف زد و طعن کرد و عیوب گرفتند نخواہد شد روزی نواب فرمود کہ  
برین مصرعہ طرح ہر کس طبع آزمائی کند تا کہ در انتظار تو فردا کند کہ بر روز مقرر ہ  
شعر اغزلہا گفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و ہر کس غزل خواندن آغاز کرد چون  
نوبت بحاذق رسید حاذق این مطلع بر خواند:

اول دہان تنگ تو پیدا کند کہ | و آنکہ برائے بوسہ منا کند کہ

خرم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ و آن اینست یعنی دہان تنگ پیدا  
گمرتہ تنگی لفظ معدوم یا مہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ  
تنگ مجازاً بمعنی معدوم و مہوم نیز می آید و این شعر سعدی را بسند آوردم:

دہان تنگ تو گو یا کہ نون تنوین است | کہ در حدیث در آید و لیک پیدا نیست

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل شکفت و مرا آفرینہا کردند مگر قباحتی کہ در شعر  
دیگر بر سر زد در آنوقت فقیر ہم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر بر خواند:



شاخ گلی و هر طرف میل می کنی : ترسم دراز دستی بجا کند کس :

حرم که از اول در دل حاذق خصوصت داشت بفرمود گفت که جناب حاذق این مال شماست او گفت بلی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته و باز هماندم دیوان میلی شیرازی را بدست نواب داده گفت قبله عالم ملاحظه فرمائید که این شعرا از میلی شیرازیت که حرف بحر و لفظ به لفظ بلا تفاوت بسته شده این اگر سرقه نیست دیگر چیست همه شعرا حاضر الوقت و نیز نواب انگشت بزدان گرفتند آخر نواب فرمود که حاذق اینچه شد گفت خداوند توارد را چه علاج نواب گفت عجب توارد حرف بحر سرزده این توارد است یا سرقه با بحیر آخر حاذق بدین ندامت شب از رامپور بکربخت و بعد از آن فقیر گاه او را ندیدم :

حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبه پانی پت از شاگردان حضرت غلام مرحوم بودند صاحب تصانیف کثیره است فقیر کیا در حیدرآباد بمنزل حضرت شاد با آن جناب ملاقی شده بسیار صاحب خلق بودند دو ماه شد که بمرمق و سالکی حلت فرمودند این چند شعر یارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است :

بی سبب رنج و گوی گله بهتر نبود	ولہ	طاقت جور تو در حوصله مان بود
برقع برنج افکنده بهر سو گزانش		فریاد که این پردگیان پرده درانند
همه غیر میاگر بخیم الم گداری		جز تو در سینه ام از تنگی دل جان بود
میرزا رونقی گفت که بدانست من مصرعه دوم اگر بدین طریق گفته بهتر بودی		
حالت کس غیر تو کاندر دل شیدا نبود		

گفتم بدانست جناب اگر چه این مصرعه بهتر است مگر بدانست فقیر همان مصرعه عالی از مصرعه شما هزار مراتب بهتر است :

حسین تخلص نواب دستگیر حسین خان خلف الصدق نواب سلطان نواز الملک



برادر خور و نواب صف افکن جنگ از امرای حیدرآباد و از ملائذ این فقیر است در  
نجوم یطونی داشته و شعر را بدرجه احسن می فهمد و شریفش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این  
یک شعر از فکر آن والا فاش یاد آمده -

بس است این افتخار من بحالم      که گردیدم غلام غوث اعظم

حسامی تخلص قاضی شبیرالدین نام حیدرآبادی عمر قریب پنجاه سال داشته و از عربی  
و پارسی بهره وافی اندوخته و در واقع نویسی گوئی سبقت از همه صحران ربوده و در  
سیاحت هم چند مدت گزاشته و از خرم بغدادی فیض سخن یافته باز بحیدرآباد رسید باقی  
اتحاد قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده :-

هزار حاسد بدیش در کمین دارم من آن کسم که ز معیار دانش و نیش مقصد آزادی از قید فارغ بودن است از پی دفع گزند چشم بد بهتر بود کثرت اسباب دنیا مایه صد آفت است حاصل عمر دوروزه جزو مقصد بیش نیست گاه احسان کوه نماید چشم غیر تم	نهان بروی زمین دامها کین دارم نگاه نکته رس چشم دور بین دارم معنی فرمان روائی زیر فرمان رستین جمع در باطن و لے ظاهراً پریشان رستین بهر ره رو خوش بود بے ساز و سامان رستین مردن از ایمان و دنیا با ایمان رستین بسکه بر من مشکست از بار احسان رستین
---	--

بسیار خوب گفته

زندگانی مشکست اما از آن مشکل رست  
چون حسامی در شمع و اندوه شادان رست

حافظ تخلص سید یوسف علی نام مشهور بنحو شنوین حیدرآبادی کهل بود و کبار و مشاعر  
فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست -

چه بر جاہ چشم نازیم اینجاست      بقائے ما بزرگ نقش پانیت

حبیب تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند در عربی پارسی

کنتوری حبیب و شاعر



استعداد کامل داشتند و در ریخته بعضی سخنوران حبیب با ستادی گرفته دیوان ریخته آنجناب مطبوع شده  
 بهر جا به دست میشود و با پارسی بهم مل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند با ضامن  
 خلف آنحضرت خطوط نوشتیم که کلام والد خویش فرستید که درج تذکره شود و کلام کجا که  
 جواب بهم نوشت و فقیر نمیخواست که این اوراق از کلام آن مونس دلی خالی ماند  
 لهذا بعد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست افتاده عرصه قریب ده سال میشود  
 که بهر شصت سالگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده:

دل می برد خیالش هر دم بصد بهانه ساقی خوش است باده ز نقوے گزینم حضور آصف سادس جهان جاه و جلال دوش از جفائے آسمان خاطر مکر داشتم در هر نفس صد خرمن آسودگی میخوتم	ترکم ز غمزه دار دزدی نهان بخانه مطرب بس است تازہ گل نغمه چیدم سیاح شش و رحمت محیط بذل و نوال در اشک حسرت و آچون برج کوهر داشتم بر سینه داغ آتشین تمناے محمد داشتم
--	---

حسینی تخلص خند حسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مضافات دکن است  
 مرد معمر و از تلامذه این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ به دست شده

شاه عثمان علی بنا بنمود سال تعمیر اوسنی گفت	چون به کنی سرای لاشانه شد به کنی سرای عثمانی
--	---

حسین میان نواب قصبه مانگرول که شهرست متصل تنجانه سونات بر کنار محیط  
 اعظم فقیر مفت سال در خدمتش گزاشت و چند قصیده و رساله بدر حسین بنامش نوشتیم  
 اگر چه شعر کم میگفت مگر بسیار سخن فهم بود لطیف روزی گوهر جان طوایف  
 که بسیار ذکی و حاضر جواب بود و خدمت نواب آمده چند بار برائے بول رفت و  
 گفت چون بمنزل نواب می آیم مرا شاش بسیار می آید گفتم شکر باید کرد ورنه اکثر  
 مردم را از بهیبت نواب اسهال جاری میشوند نواب ازین لطیفه بسیار بخندید



و آن لوثی حاضر جواب لا جواب شد افسوس که نواب بجز نچاه سالگی بعارضه  
ورم جگر انتقال کرد این یک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است:

خاک پاک حسینم از چپ مگر	نطق گوید مرا حسین میان
-------------------------	------------------------

## حرف انخامی معجمه

خاور تخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده زحمت اقامت در لاهور انداخت  
مرد کهل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سجانی ملاقات شده بسیار خوش روزگو  
بود این یک شعر از آن خورشید سخن بیا میدارم:

آفتاب سیستانم خاور را	تا مرا گویند مهر نیم روز
-----------------------	--------------------------

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدر آبادی جوانیست از تلامذه این فقیه  
اگرچه علم خوب می دارد مگر در محفل بزرگ اظهار قابلیت خود خواه نخواه تقریر طول  
طول شروع میکند این چند شعر از فکر اوست:

ای جنون بهر تو آریم هر روز کجا آینخان دشت نور ویم که تسکین نشود گرفتم کار معشوقان وفا نیست نزد تیر سپهر من سینه کردم	وجه جهه و خرقه و دستار گریاسی چند تا نگر ویم هر روز بیا بای چند ستم لیک اینقدر ای جان بدوایت خطای اوست از خوشدل خطایت
---	---

خوشتر تخلص ابوالهاسم سید حبیب الله نام حیدر آبادی از شاگردان این فقیه  
اگرچه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش  
بدست رسیده:

باز بر من این ستم صیاد کرد ور دل من جز غم و لدا ز نیست	وجه کاشیا نم فصل گل بر باد کرد کیست آن شب کا تظار یار نیست
---	--



حرم تخلص ستیل پرشاد نام حیدر آبادی از اهل هند و بسیار سن از شاگردان فیض بود  
و هر چه پزیرانش می آمد بر ملا می گفت و از امیر و فقیر هر اس نمیداشت در عمر خود سالکی  
نوت شد این تاریخش که بر آن رساله سرور الناظرین فقیر گفته بود یاد مانده -

رقم کرده چون طرفه ایراه ترکی	که او هست درد مهر استاد نامی
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بفقیه سالش که لغو از گرامی

حرم تخلص بهمن نام شهرت داشت از بغداد بود در رام پور افغانان با فقیر ملاقی شد  
مرد خوشگرو و خوشگو و لطیفه سنج بعمر چهل سالگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده تبواضع  
پیش آمد و پویش همه ملو از هجویات و هزلیات بود بهمن یک شعر اکتفای نظم اگر چه  
این شعر هم در هجو حا ذق صفا بانی است مگر خندان نقل نیست -

دزدیست حاذق نامرد	دزد را قطع دست باید کرد
-------------------	-------------------------

حرم تخلص نواب مرزا وزیر حسین خاں متوطن شهر عظیم آباد بنه از امرائے آن شهر  
در رخت شاکر دما هر لکنوی است و دیوانه در اردو اتکبل رسانیده شاعر مستند  
و سخن آفرین بود و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خانه بر ملاقات شد  
میگفت که جد من از طهران بود و من هم در عین شباب برائے سیر شرفته باز آمدم  
و درین روزها برائے سیر حیدر آباد آمدم همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد  
این دو شعر او در منقبت گفته بقلم می آرم :-

نزد جز تو بعد از مصطفی دعوی آیتانی	سرت کردم لطافت را که نیانی و پیدی
زیر جد زیر گرد و شاد ز مرد خیر با مون شد	لالی پیر چون شد جان شد گلشن دنیا



## حرف الالهام

در وی تخلص اصفهانی بهین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهان آمده  
به سکنه آباد که بفاصله چار میل از حیدرآباد است مقیم شد عرصه پانزده سال می‌شود  
که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود و در و در گانش چون برف نظری آمد معلوم  
نمست که زنده هست یا رحمت پیوست اما شاعر معتبر نبود این سه شعر نعتیه از کلام او  
انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایه والای محمد	جبریل بود نبه لالای محمد
شک نیست که دارد شرف از رتبه عالی	بر تاج شهبان خاک کف پای محمد
باور توان کرد که در روضه رضوان	سر و سیت چنان راست که بالای محمد

و آن غنچه تخلص نواب مرزا نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دلی ملاقات شده  
و بعد از آن در رام پور و فقیر را چند روز در منزل خود همان داشت و بعد از رحلت نواب  
کلب علیخان در حیدرآباد دکن آمده با تادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شد  
بخطاب نصیح الملک و مل هندوستان ممتاز شد از زیارت حرمین شریفین هم شرف  
شده سه دیوان و یک تنوی موسوم به فریاد داغ روبرو و او مطبوع شده و بهر باره  
همه دست میشود و حق نیست در رنجیه چون داغ کسی از همه صبران او بنظر نیامده و شاکر  
همه جا در تسلیم هند دیده شد اگر چه خندان از علم بهره نداشت لیکن روزمره و محاوره بسیار  
خوب میگفت و در عمر هفتاد سالگی بحیدرآباد انتقال کرد و احاطه شریف الدین مدغش کردند  
فقیر این مصرعه تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرتش در پاریسی این چند شعر به دست شده .....



از قصید

خسرو تیر فکن تیغ فکن شیر فکن دادگر دادده و دادرس دادسان قدردان قدر کن و قدر فراق شناس آفتاب شرف و اوج همه عز و علا قاطع بغض و حسد قاصد بیداد و ستم صاحب جاه و چشم وارث و بیم بهریر	میر محبوب علیخان ملک ملک دکن فخر دین فخر نگین فخر زمان فخر زمن حاکم علم و عمل بادشاه فہم و فطن شمع کاشانہ دین اختر نخت روشن بانئ عیش و طرب مائجی آلام و خرن مالک سیف و قلم ظل قدر ذو المن
---	--

تایخ

میر نورالحسین خان دیباجہ داغ کیمصرعہ دو تار نخیست	کرد قصر رفیع و باغ بنا خوش چہا قصر و باغ روح فرا
--	---

لطیف روزی کی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار کہ تو مینویسی  
از کلام داغ نیست گفتم مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلام کشتاگرد است  
است کہ سخنانام داشت چرا کہ داغ کیمصرعہ پاری نمیتوانست گفتن گفتم هیچ مضایقه  
نیست مال شاگرد برای استاد جایز است برو کار خود بکن بغیبت مردگان لب میالا

حرف الذا لمعجمہ

و کا تخلص حبیب اللہ نام حیدر آبادی صاحب علم و فضل و از ملازمان سلطان دکن  
در سفر اول در بمبئی دیدہ بودم در آنوقت عمر عزیزش از چهل سال تجاوز نکرده بود و چون  
بحیدر آباد رسیدم معلوم شد کہ رحلت کرده دیوانش کہ نامش نجاش قماش گزاشته بقبا  
طبع در آمدہ مگر از ہجوایات مملو است این چند شعر از دیوانش بعد سعی انتخاب دہام

توان در گوشہ دل دید نیز نگ جہانی را	کہ دارد در گردہ این غنچہ صحن گلستانے را
-------------------------------------	---



چراغ ماه هم از بیم شامم رنگ می بازده  
 پشیمانم ز جرم خود که با دشنامش آلودم  
 ندانم که گره بکشائی از ابرویش بگردون  
 رنگ عاشق زلف معشوقم  
 بهار میرسد و من بران سرم که ذکا  
 بنا و کم تفکن دل بخت سرم می کش  
 جانم نخواستی که دریغ از تو جان نبود  
 گریار بسوی سم نظری داشته باشد  
 پرسید حال زار و جوابی نگفتش  
 بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام  
 خلقی هجوم کردند هر سو بدید نم

وله  
 وله  
 وله  
 وله  
 وله  
 وله  
 وله  
 وله

رفاقت کردنازم ناله آتش فشانی را  
 لب کزنازکی با برتا بد رنگ پانی را  
 توانی گر کشادن از هلاکم پیشتر کشا  
 بغلط آسمان شکست مرا  
 ز خون تو به کشم غازه روی گلبارا  
 منم ز دور تماشا نمی تو انم کرد  
 دل خواستی زمین که بدستم همان نبود  
 در فکر خبای دگر که داشته باشد  
 در فکر آنکه یار چنین مهربان نبود  
 زین پیشتر دماغ تو بر آسمان نبود  
 صبح بهار بود گریبان درید نم

بسیار خوب گفته

رفت آن شب وصال و زیاد منمیرود  
 اکمل ناصر صفایانی میگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر کنی تواند بست  
 هر دو شعر را جواب گفته و فقیر نیز باید تو شعر میکند

نه در دل است سویدانه مردمک در چشم  
 شراب بتو اگر خورده ام دلم پر خون  
 ادوداغ عشق تو یک در دل است یک چشم  
 اگر زک بچشم اگر دیده ام نمک در چشم

این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاقت بشری بیرون گفته هزار هزار فرین روشن باد  
 و قومی تخلص سید حسین خلف شیراز خان حیدر آبادی از لاندۀ این فقیر اگر چه  
 جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد من نمی رود

عشق خالش پائے بند زلف کرد  
 دانه را دیدم نه دیدم دام را



# حرف الراء ممله

راغب تخلص سید محمد یوسف حیدر آبادی شاگرد حضرت کیفی جوانیست خوشگوارین  
دو شعر از فکر آن بلند خیال است:

نالہ رنجیر و فریاد دل دیوانہ نیست	از خموشی ثانی من زندان کم از دیرانه نیست
عالمی راست کردی ای نگاه چشم	این چنین کیفیت وستی لب بدیچانه نیست

رفیع تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذہ این فقیر بود در حکمت  
حکمائے ہم عصر او راستند شمرده چند روز شدہ کہ عمر نچاہ سالگی رحلت کرده و در رختہ  
احسن تخلص سکر و ہذا فقیر این مصرعہ تاریخ وفاتش یافتہ بنوع

رفیع الدین احسن شد بجنّت

این یک شعر او ہنوز از فکر بیرون نرفتہ:

ضیائی برق حسن یار و دیدن نمی آید	اکمال بدر سیماش بکاہیدن نمی آید
----------------------------------	---------------------------------

رشتو آن تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی پدرش از شرفازادگان کابل بود رسوا از  
ملازمان سلطان دکن است از عربی و پارسی بہرہ وافی اندوختہ در رختہ شاگرد داغ مرغا  
است و گاہ گاہ در پارسی ہم فکر میکند دیوان رختہ اش تکمیل رسیدہ مگر ہنوز مطبوع نشدہ  
چرا کہ از چند سال بسبب ملازمت قیامت با ونگ آباد است فقیر ہر چند خطوط نوشتہ کہ  
اشعار پارسی خود عنایت فرمائید مگر جواب ندادند بناچار خاموش ماندہ مگر دل نمیخواست  
کہ این تذکرہ از کلام این جوان کہ از دیر آشنائی نیست خالی باشد لهذا لب بدیچانہ را در  
تاریخی از جودت طبعش بدست رسیدہ:

تاریخ وقت مراجعت شاہ از کلکتہ

خوشا حیدر آباد و آرایشش	خوشا آمد شاہ و الاتبار
-------------------------	------------------------



علائق نامتو شاعران  
تخلص کاشان

خوشن بین مصرعه سال رسوا بخوان	ز کلمت آید دکن شهریار
-------------------------------	-----------------------

رعد تخلص نا در علی نام خلف خود در شعله مرحوم حیدر آبادی نوجوانست یک بار  
در شاعره عبدالله خان ضیغم دیده بودم باقی حالات مشکف نشده این یک شعر از  
فکر برق طبعش هنوز از سینه ام می تابد:

عجب راه عدم راهست ای رعد	که از ره روشنانش نقش پانیت
--------------------------	----------------------------

رفعت تخلص مرزا مهدی نام ایرانی محلاتی دوازده سال شد که از ایران بجید آباد  
آمده در تلامذه این فقیر بویست و رفعت تخلص داده این عاجز است والدش در ایران  
از مجتهدان بود و عربی فارغ التحصیل و در پارسی که زبان مادری میرزا است حاجت  
نوشتن نیست در نیولاعمر غریزش بسی و دو سال رسیده بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش  
رواست یعنی بعضی حسن پرست او را ماه کتغان و بعضی ماه ایران می نامند و از هر راه  
که میگذرد هر یک محو دیدارش میشود از دو سال بسبب ملازمت از حیدر آباد بیرون رفته  
بغیر این سه شعر درین وقت دیگر اشعارش بیا دنیا یاید و این هم خوب است که کلامش  
از یاد رفته ورنه اجاب نشانه تیر ملا تمسک میدهند که اشعار تلامذه خود را چقدر نوشته -

ز تیغ غمزه اوبی رمد دل بتیاب	چنانکه گاؤ گریز و زوشه قصاب
غبار خاطر جانان شست چشم ترم	ازین سحاب نگر دید کشت من سیراب
کس ز رفعت بی خانمان نمی پرسد	نشسته که درین ره چرا بحال خراب

رشد تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی نوجوانست از شاگردان پاس مرحوم	یکبار در شاعره فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست:
--	---

مرا بس است همین بوسه لب شیرین	نه خواهش شکر وقت آنگین دارم
-------------------------------	-----------------------------

رعد تخلص بهاری لال نام حیدر آبادی از شاگردان فیض مرحوم بود و در عین شاعره	فیض که فقیر هم حاضر بودم در عشرت سالگی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جان
---	---



از تن پرید همه شعرا و حاضرین حیران ماندند نیست :		
چو دل شد مشتعل کن هر چه خواهی	وله	کنون گویم چه رفرا من کن که آن کن نه غوغا، همچو مرغ صبح خوان کن بکن امر و کار خوشتن گریه توان کن
بدل ذکر الهی هر زمان کن :		
غم فردا مخور چون حال فروار آیدانی		
روحی تخلص سید کرامت شد حسینی نام حیدر آبادی جوان با علم و از ملائکه این فقیر است دیر شد که ندیشش انجید شعرا از فکر آن رونق و لهاست :		
قاصد رسید و نامه جانان رسیده است	وله	شک خدا که در دبدردمان رسیده است
بازم هوای عارض خوبان بل و زید		بازم خیال زلف پریشان رسیده است
رونق پی شنیدن رنگین کلام تو		باغ دلب گل ز گلستان رسیده است
گل کنم داغ دل خود بچه عنوانی گل	وله	در دلم آ که کنی سیر گلستان چند
آزمودم چو لصد غوربعالم دیدم		دشمنانند به لیک محبای چند
اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شوق		اشبای عشق بدل آمده هلمای چند
روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از دیر مدتش دارالعلوم حیدر آباد ملازم هستند یکبار در مشاعره فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم باخفا مانده این اشعار از فکر آن و الاتبار بدست رسیده :		
دیدیم خدار از تماشا سحر محمد	وله	روزی نظر ما شب اسرار سحر محمد
خوش این دل دیوانه و افسانه طیبه		خوش این سر شوریده و سودا محمد
منت بنه ای باد بچشم ز غبار		از قافله بادیه پیمای محمد
خوش بود در سایه تیغ سرافشان ریتن		ریتن باید اگر باید چو مردان ریتن



## حرف الزائده مجمعه

ز آیر تخلص حاجی احمد حسین حیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان کن بود و در پاری  
و عربی استعداد وافر داشت فقیر با آبخناب دوباره در مشاعره عبد الله خان ضیغم طاقی  
شده بسیار سن نظر آمده مگر غزل یا قصیده خود را باین پیری هم از زبان خود در مشاعره  
نمیخواندند قریب به هفده سال شد که بعالم قدس شتافتند این اشعار از طبع آن خلد نشین است

### در وصف آفتاب

<p>بشرق مغرب هر روزه سیر او یک بار عجیب طرز و روشن هست و طرقت قرار که گاه گاه خزانست و گاه گاه بهار ولیک در نظرش هست مختلف آثار به بحر در صدف آرد لالی شهروار سفیش انیکه ز ابر و شرخیالی دارد که مبرخ او شکل هلالی دارد مرغ بے بال و پراز دام هراسان نشود گر نشیند بر تخت سلیمان نشود بر سر قمر شهید تو خیر اعنان نشود روشنی بخش چراغ ته دامان نشود</p>	<p>وله وله</p>	<p>کدام ترک که فیلسف نیست سوار بکام کام از و گونه گونه تاثیر است زبان سودا از و میرسد بنرم جهان به بحر و بر همه یکسان بود و شر او را بکوه غسل گران با پیس کند پیدایش قامت خم شده ام شکل هلالی دارد گشت زین وجه تن زار من انجشت نا از خم زلف دل خسته پریشان نشود عزت از ذات بود هیچ صفاتست که غیر آه دل سوزان و ز گاه حسرت گوشه گیری نسر و اهل هنر را ز آیر</p>
---	--------------------	--



## حرف السین مہملہ

سہا تخلص محمد میران نام خلف حبیب شد کا حیدر آبادی از منصبداران سرکار  
نظام بود یکبار در شاعرہ فیض ملاقات شدہ یحییم سال شد کہ بعمر پنجاہ سالگی رحلت نمود  
این اشعار از فکر آن مرحوم است :

بشوق شعلہ رخ آہ آتشین دارم	بسوزم از غم آن شعلہ روقین دارم
بکام دل تو انم کہ روئے گل بسیم	زخم چہ نغمہ کہ صیبا و درکین دارم
زنجگانہ نمازم مخور فریب کہ من	بجو حق کنم و بت در آستین دارم
ناصر صفا ہانی گفت حق اینست کہ بسیار خوب گفتہ و فقیر نہ تائید قوشش کرد :	
سہار دین و دل من نشان چہ میجوی	بہمن عشق نہ آن دارم و نہ این دارم
سیف تخلص قمر الدین خان نام حیدر آبادی دیر شد کہ در شاعرہ فیض دیدہ بودم شہین عمر یاد نماندہ و حال علم ہم منکشف شدہ بغیر این دو شعر کہ ہنوزم در خاطر است :	
گو بلطف دم واپسین بمن سخنے	کہ چشم از لب جان بخش تو بہین دارم
شکست صبر قرارم چگونه دست دہ	کہ تیر غمزدہ دلدار و نشین دارم
سخنی تخلص میر خیرات علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام بودند مردم آنجناب در رختہ استاد می گفتند و چند کس شاگردان ہم داشتند روزی در شاعرہ حبیب مرحوم دیدہ بودیم مرد خنگو و خوشخو و ذکی معلوم میشد و شعر ہم کہ پسند طبع شان می آمد بجائے تحسین میفرمودند : مصرعہ خوب شد نادرواقعہ :	
چون چند بار ہمین کلمہ از زبان آنجناب شنیدم فهمیدم کہ این تجنیہ کلام حضرت است وہ سال شد کہ شبے بعد از خوردن نوش چون بخواب رفتم علی الصبح بعارضہ فاج بر بستر خود مردہ یافتند پنجاہ و پنج سال عمر داشتند ہر چند جستجو کردم مگر یک شعر ہم از کلام	



سائل تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان دہلی و داد و داغ مرحوم است  
 با فقیر در حیدرآباد ملاقی شده عمرش چهل سال و علم بقدر ضرورت دیدم اگر چه در رختہ کہ  
 زبانش بہت خوب میگوید مگر در پارسی ہم فکر میکنید روزی سائل لفظ پشتین بصیغہ ثنیہ  
 در شعر رختہ خود بستہ بر خواند حفیظ الدین پاس کہ در شعراے حیدرآباد مستند و  
 مقبر بود گفت لفظ پشتین غلط است و این چنین ثنیہ لغو را در شعر بستن ابروے  
 سخن بر خاک رختین است سائل از جوابت فرو بست فقیر گفت در دہلی و لکنو و غیرہ  
 این لفظ مروج است چنانچہ لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود ثنیہ کردہ  
 و مزلت را بہمن و جہ بصیغہ مفعول می بندند ہمچنین لفظ پشتین را اہل ہند بہ ثنیہ می آرند  
 و این تصرف ہندیانست چنانچہ تصرف پارسیان دزلفین و سرکارین بہ مین فانی  
 سمرقندی بہ از غم دارین فانی غم مخور بہ شبر و شیر سرکارین تست بہ خواجہ نظامی  
 گروختہ از زر بر آرد و پوشش بہ دوخت است زلفین من گرد گوشش بہ پاس  
 خاموش شد و رخ سائل چون گل تازہ شکفت این چند شعر از زادگان طبع و الایش  
 بدست رسیدہ بہ

ثابت بچشر گشت رقابت گناہ من	من داد خواہ دشمن و او داد خواہ من
کارم ز دست رفتہ و دستم ز کار ماند	ای چارہ گر میرسن حال تباہ من
خود را بشمع روے تو پروانہ ساختم	تا منفعل شد است ز شامم یگاہ من
بیامبیکہ کز لائے رنج و غم صاف است	مکن را دہ مسجد را با طراف است
و فامودم پا داکشس را و جفا دیدم	ستم بعاشق صادق بگوچہ انصاف است
کلام سائل معجز بیان بدست آور	بچشم غور پیش کہ شرح کشاف است

سیف تخلص میر رحمان علی مخاطب سیف الملک از امراے حیدرآباد و از  
 تلامذہ این فقیر است عمرشان از ہفتاد سال کم نہ نظر نمی آید این یک شعر از میدان طبع آن



آن شهسوار سخن است که هنوزم از خاطر زفته :	
صام غمزه آشوخ اسے سیف	بریزد خون من بر خاک روزے
<sup>۹۲</sup> سلیم نخلص سید قادری الدین نام حیدر آبادی نوجوانست در رنجته شاگرد داغ مرحوم و در پاری از ملائذ این فقیر این دو شعر از فکر او از فکر منی رود :	
واقف نیم که باعث شبهای تاریست	زلف سیاه یار که نخت سیاه من
بند دای سلیم بجوش چنان روم	مهر شب سگان کوچه دلداری راه من
<sup>۹۳</sup> سید نخلص مولوی اسحاق نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار خورشید جاوید تلامذہ این فقیر است اگر چه جوانست مگر هر چه میگوید خوب میگوید ویرشد که نظر نیامده این یک شعر از فکر سلیمش بدست شده :	
عشق تو دشمن جوانی هست	بهر تو خصم زندگانی هست
<sup>۹۴</sup> سید نخلص سید محمد حسین نام حیدر آبادی یکبار در شاعره فیض نظر رسیده و دیگر حالا با طهارت پیوسته این یک شعر از طبع پاکش مانده :	
بکن هرا نیچه توانی که بنده ام ایدوست	مگر ز عهد بگردی سخن درین دارم
<sup>۹۵</sup> سخا نخلص نظیر حسین نام دهلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدثره حیدر آباد مدرس طلباء مشغول بود و غزل قصیده رابطه زنیو میگفت و عمرش از چهل سالگی تجاوز کرده لیکن خوشی بد در قفا داشت و با هر کسی در سخن دست و گریبان میشد هر چند فقیر او را منع کرد لیکن باز نیامد آخر کسی را بگو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاه با سخا هم خبر شد شباشب از حیدر آباد بگریخت هر چند تلاش کردند مگر سر غش بدست سید این چند شعر از فکرش بدست شده :	
از قصیده	
ادرسین فکر لقمان حبیب فرسیمان	آتشید تخت خاقان خورشید نخت سحر



نشار کاخ بدعت معمار کاخ سنت	نختر چار ملت غمخوار چار دست
-----------------------------	-----------------------------

### ایما بسوئے معشوق

ابرود و قوس خنکی دو خنجر فزنی	دو تیغ ناز زنگی دو پر خار کانی
-------------------------------	--------------------------------

شید تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از ملائذہ این فقیر این یک شعر از فکر  
یا کشن بدست رسیده :

زلف مشکین تو چون مشک نماید خود را بن	غبرن خال تو از ناف فراید خود را
--------------------------------------	---------------------------------

سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بہاولپور با فقیر ملاقی شدہ مرد خود  
و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر تواضع پیش آمد و چند روز در منزل خود مہمان داشت  
روزے گفتش کہ اینچہ تخلص است کہ جناب برائے خود بخویر کردہ گفت چہ عرض کنم این  
دزد سیرتان کہ خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بندہ بدزدی رہو دند  
کہ یکی بدیع و دیگرے رفیع بود حالا تخلص خود سارق کردہ منادی کردہ ام کہ غارت چگا  
اینرا سم غارت کنید مگر الحمد للہ کہ کسے غارت نکرد این یک شعرش منو ز م نقش بدل است

شعبے در جائی خوابش نقب کردہ	از نم دستے بہ نقد وصل سارق :
-----------------------------	------------------------------

ناصر صفایانی گفت کہ بسیار خوب گفتہ و حق تخلص داد اگر فقیر گفت راست می فرمای

### حرف الشہین معجمہ

۹۹  
شاه و تخلص مہاراجہ کشن پرشاد نام مخاطب بہ بین السلطنۃ بہادر از امراتے حیدر آباد پویشکا  
سلطان دکن و از اولاد راجہ چند و لال شاہان تخلص کہ آن ہم صاحب دیوان بودند  
و دیوان شان مطبوع شدہ بہر جا بدست میرسد و جناب شاہ در رختہ شاہگر حضرت صف  
غفران مکان سلطان دکن و در پاریسی از ملائذہ راجہ باقی و بعد از باقی از مفتی نور الدین  
و بعد از ضیا با فقیر مشورہ میکردند و صاحب تصانیف کثیرہ هستند دیوان رختہ و ناول



موسوم بزم خیال و فریاد شاد و ترانه شاد و نغمه شاد و آواز چیل ناز و طبع خوشید و  
 سفر پنجاب و ارمنجان وزارت و توان نعت همه مطبوع شده و این فقیر را در کتب خوش  
 با ستم قلندر به نیکی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی بدی طوی داشته  
 و در هر زبان و در هر علم مستند در عهد وزارتش شعرات هر ملک آمده و قصاید بدخیش  
 گفته صلبه بیکران یافتند و فقیر نیز خند قصیده و متنوی صوت سرمد نباش نوشته صلبه بیکران  
 یافتم و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان انهند خواجه معین الدین چشتی اجمیری  
 قدس الله سره آشنان اعتقاد دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه  
 یزدانی می آرند چنانچه میگویند:

بجز آن خواجه هست دالوی شاد	کس دیگر مرا مشکلا شایست
----------------------------	-------------------------

و در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزار بار و سپه بر  
 فقره و غریب و بیوگان و یتیمان تقسیم کرده و دیگر کلان را پنجه نذر گزاشتن و یک دروازه  
 چوبین از درگاه اجمیر بصرف صد بار و سپه آورده در چهل باغ نصب کرده بالاسی او  
 عمارت گنبد دار بنا کردند و در هر سال آن باب عالی یکبار و میشود و هزارها زن و مردم از  
 زیر اومی آیند و میروند و نیازهای آرمند و مرادهای یابند شاعری رشید نام این مصرعه تاریخ  
 نصب دروازه یافته:

سال نصب این در عالی رشید	قبله حاجات مخلوق آمده
--------------------------	-----------------------

مگر بسبب بالغه پسندید این اشعار از فکر آن والا تبار قلم می آرم:

در دعای شاه سگوید
-------------------

نخستین روز مبارک مه و همایون سال	بد هر باد بهمین دور تا بر روز قیام
بگو که آصف جمجاه شاه کیوان فر	مطیع دین محمد خلیفه اسلام



مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد | بلند شد که بدو را نشنایت سلام

### از غریبات

نست واعظ غیر عشقش در دلم در دگر	نمزل یار است اینجا منزل بگانه نیست
شاد را دل در خم محراب بروی تو هست	زان سبب پیش بسو کعبه و بتخانه نیست
وجود من لباس وحدت اوست	ازین خلعت تن کس آشنایست
ز خود رفتن نماز عاشقان است	اما مم غیر عشق دلربا نیست

### بسیار خوب گفته

وے که بود رفیق رقیب شد آخر	وے گمان نبود که من مار آستین دارم
یک نفس غیر از وصال دست توان بستن	در طریق عشق دشوار است آسان بستن
در بهاران پی می و معشوق نتوان بستن	خوش نمی آید مرا بی برگ و سامان بستن
توبه کردی از گناه و غرق عیانی هنوز	وے بر تو منفعل مردن پشیمان بستن
فصل بهار آمد و عهد خزان گزشت	وے باید ز دست یار می ارغوان گرفت

مؤید شیرازی و بهروز عراقی و پاس حیدر آبادی هر سه یک زبان شده گفتند در مصره  
ثانی می ارغوانی بایک نسبت می باید ورنه شعر بی معنی خواهد شد شعر الحی حاضر  
که علم استاد می خود بر فلک می افراشتند و نام ایشان نوشتن در اینجا سود ندارد جواب  
فرمانده حضرت شاد با فقیر گفت که اگر کامند داری بشکن فقیر با آن خورد و بخیان  
اطهار کرد که شراب شیرازی در کلام اساتذہ آمده همچنین شراب ارغوان و ارغوانی است  
حاجت بایک نسبت چیست و فقیر این دو شعر بر خواند میر خجابت شعله کرد از لگاری هم  
طور و انداز تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیرازی محمد قلی سلیم سلیم معتمد نظم خواجہ حافظ  
باش که نشه بیش بود در شراب شیرازی به آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند  
سبحان الله ما بین می پریم و شما از آسمان حرف میزنند یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان



کرده ایم و تو سنا از شیر از میدی - به بین تفاوت ره از کجاست تا بجای عرض کردم خیر  
حضرات ببینید و بخوانید که حضرت جایی چه می فرمایند:

مطرب خوش لجه را برب نوک از غول	ساقی خوش چهره را در کف شراب از غول
--------------------------------	------------------------------------

بهر و چون این شعر از زبان من شنید گفت من جایی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را  
در شنید می گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کنید  
که در حق این چنین استاد مسلم البتوت زبان بجزف هائے ناشایسته می آید و این فقیر را  
دو صد روپیه انعام دادند:

شنید اخلص خواجه محمد باقر لکهنوی مرد معمر و با فقیر از مدت روشناس هستند  
دیر شد که حیدر آباد را وطن کرده در ریخته مردم آن بزرگ هستند دانند کدام شعر پایش  
بهدست نشده لهذا بسبب دوستی دیرینه بر نام قناعت کردم:  
شیفته تخلص کاظم حسین نام گفتوری بسبب ملازمت دیر شد که حیدر آباد را وطن دانست  
با فقیر از عرصه بعد محبت داند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز بسبب ضعف پیری قدم از  
حریم خود بیرون نهاد کلام پاری شیفته به دست شده لهذا تبرکاً نام برج کردم که حق  
دوستی ادا کرده باشم:

شمسی تخلص سید اشرف حسینی نام حیدر آبادی روزی در منزل شاد ملاقی شده عالم هستند  
و سن بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است:

طمع خود می کشد نزدیک منعم	ولہ	اکس را کس سبکوار بهنما نیست
بود تا معنی ما سوزش و لها کس پیدا	ولہ	نفس را شهیر مال سمندر میتوان کرد
صدف آسا اگر گوش شنیدن اشود شمش	ولہ	زمعنی زبانش باران گوهر میتوان کرد
سونا تے در میان سینه میداریم ما		جز نگارین خانه دل در جهان تخانه نیست
در دل عاشق ز سوز عشق که باشد هر کس		منع آتشخواره را پرواز آتشخانه نیست



## خوب گفته

نیست در دل غیر آهنگ طرق کوئی ماجر احتاس دل را غنچه سان نهان کتم ای فلک یکدم نگه میدار از فصل خزان در تماشاگاه خوبان دیده گرداری برو گر نخوردی مے خمار آلوده چشم خود مسال	ولی بی خیال شمع بال افشانی پروانه سیت خوش بزرگ گل نباشد چاکه امان بستین ملینس چون گل می خواهم خندان بستین تا کجا آئینه سان از چشم حیران بستین ز کس آسا تا کجا هم رنگستان بستین
--	---

شوکت نخلص حیدر آبادی نام و نشان و دیگر حالات هم منکشف نگشته چرا که  
عرضه را از بست سال میشود که روزی جوان خوشرو بنزل فقیر آمده گفت که نام  
من شوکت است این شعر بخواند:

صبا گر بگری روزی بیا مش	رسان از شوکت شید اسلا مش
-------------------------	--------------------------

شوق نخلص نام سید علی احمد حیدر آبادی خداوند در کدام مشاعره دو چارم شده  
بغیر این شعر دیگر حالش یاد نمانده:

خاکساری بسراج رسانید مرا	مشت خاک من بے پر بهوا می باشد
--------------------------	-------------------------------

شهباز هم نام هم نخلص حیدر آبادی از ملائذ این فقیر است عمرش شاید از  
شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد و در نشه تریاق گاه مصرعه پاری بار خخته و گاه  
مصرعه رنجته با عربی ضم میکند و چون باز از نیکه بهوش می آید میگوید اینچه شد اگر راست گویم  
حرف من باز خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من مشکند از آنکه عهد  
کرده ام که درین وراق لب بحرف کذب نخواهم آلود خیر هر چه باشد باشد من عهد و پیمان  
خود را هرگز هرگز نخواهم شکست نقل است روزی این فقیر با چند ملائذ و اجاب برآ  
نماز ظهر مع شهباز بمسجد رفتیم و بعد از نماز شهباز برای دعا در سجده افتاد و ما همه نماز گزار  
بخانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کارها برای نماز عصر باز بمسجد آمدیم و یک



که شهباز بهمان طریق سجده افتاده است پنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز بسجده  
 رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روا نیست گفت هان وقت نماز  
 عصر رسیده گفتم بے شهباز چشم خود را کرده گفت لا حول ولا قوه من از ظهر بسجود افتاده ام  
 و از دنیا و مافیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طویل این سجده بود یا حاجت  
 استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمائید و بیک روزی من و این بزرگ جانب مسجد  
 رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود و من عادت می داشتم که بر روز دوشنبه در آن مسجد نوافل  
 چاشت ادا کرده قدری قیلوله میکردم حسب عادت بعد نوافل قیلوله مستعد شدم شهباز  
 گفت شما قیلوله کنید من بقضائے حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا  
 می آیم و مرا آنروز از پنجهان خواب در بود که بوقت نماز ظهر برجاستم و وضو کرده نماز ظهر  
 مشغول شدم و چون نماز گزاردم پنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت  
 بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسی از عقب  
 من آوازی دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز بقضائے حاجت  
 نشسته و سخنان بهم میکند و میگوید که امروز افیون بسیار خراب بود از صبح قبض افتاده ام  
 آنروز واقف شدم که آنچه نقل و حکایت با از یزتیان مکتب و زبان ز مردم است  
 بالکل راست و سر مو بالغه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز بجا حجت شسته بودی  
 و اے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائے تریاق مملو است  
 این دو شعر نمونه شسته از خروار است:

نخست بیدارم بخرد آمد چون بر شب زد	طالع من همچو من شاید که افیون خورده بود
خبر از نه سپهری آرام	میر و دم چون به پیشک شهباز

شهباز تخلص غلام محی الدین نایم حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
 و از تلامذه این فقیر است اگر چه ریش و بروشش چون برف بنظری آید مگر هنوز ریش



دگفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کا فور کون بهوید اے دلم چون  
شمع روشن

کار من کار من نشد افسوس	یار من یار من نشد افسوس
-------------------------	-------------------------

شاکر تخلص مولوی عبدالغفار نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن عمر غریب  
بجمل سالکی رسیده فقیر ایشان را مخاطب شعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع  
بقلم می آرم

سینه داغدار را نازم	که بچشم حبیب گلزار است
از دو عالم اسیر او آید	طرفه زنجیر زلفت دلدار است
زاهد این اشک ندامت نیست عین بند	مردم چشم بپادش سبجه گردانی کند

شهابت تخلص میر شهابت علیخان نام حیدر آبادی از مرشد زادگان و از ملا  
این عاجز عمرش قریب چهل سال است این یک شعر از فکر عالیش بیا و آمد  
شهابت حال دل آغاز تا انجام بگویم اگر ای بیم شبی نهامن آن مه پاره خود را  
شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام و غیر  
به نقاد سال رسیده شاعر است نازک خیال و جدت پسند و کهنه مشق و صاحب دیوان  
پاری و ریخته و با فقیر از دیر اتحاد دارند میرزا تقی میگفت که دیوان حضرت شوق مطبوع  
لیکن هنوز بنظر فقیر رسیده این اشعار از فکر آنوالا تبار جدت شده که درین وراق و سجده

تو بهار گلشن از و دل بلبند اسیر تو	بشیم کاکل مشکبو بفضای صحن چمن در آ
زنده در گورم چه دانی گویا هر زنده ام	نیست آسان در جهان باد و نه باران
و عده فردا است لیکن سخت تر مشکل بود	تا قیامت بر امید وصل جانان بستن
رحم کن یارب بحالم در غم عشق بستان	در جهان تا چند با حال پریشان بستن
پنهان خوار است زاهد راه عشق	میردی راهی که تو همواره نیست



روی گل غنچه دهن قد چو نهاله دایر بر دغارت بدغاگیسوششایانی چند دل گه در گره جگر گه در خم زلف داغ درون بگر شعله سیر آتش عشق	وله	روش سنبل و ریحان خط و خاله دایر دیر را کعبه شمر دند مسلمانان چند بحر می هست گرفتار بزند آن چند سوخت از پرتو یک شمع شبستانی چند
یک از عزیزان دکن گفت بجای سیر بجان اگر بودی جوشن جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتم از آنکه آتش که جان را میسوزد سر را که گزارد و آنکه در جان می باشد سیر هم می ماند		یک از عزیزان دکن گفت بجای سیر بجان اگر بودی جوشن جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتم از آنکه آتش که جان را میسوزد سر را که گزارد و آنکه در جان می باشد سیر هم می ماند
دل بچشم تو دهم یا بتره یا بگناه		هست یک شیشه شکسته و خواهانی چند
بسیار خوب گفته		
تیغ کین تیرنگه خنجر مژگانی چند		ناز کن ناز که داری سر و سامانی چند
همان عزیز گرفت که بجای تیغ کین تیغ ابرو اگر بودی بهتر بودی مگر در وزن نمی آید مجبوریت و در مصرعه دویم بجای ناز کن ناز - خون مار نیز اگر نوشته ربه شعر و بالا گشته چرا که موقعه خون ریختن است نه ناز کردن گفتم تیغ کین مصنف هم مجبور می نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تا نک کردن است و ناز و خون مار نیز هر دو مساویت		
آفت جان بهوس دید شده شوق		در در اگر در فزون خواهش در مان چند
باز همان آفت جان گرفت که درین شعر و مصرعه اولی فصل در لفظ شد و آفته شده و خوب نیست یعنی معنی شعر این است که بهوس دید شوق وصال آفت جان شده و آن نیامده اگر بدین طرز گفته قباح فصل از میان برخاسته و مصرعه سریع الفهم شوق وصال بهوس دید شده آفت جان گفتم خانمان حسد خراب شما از کجا حرف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جایز داشته سعدی گوید		



پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بر دستار فتند
یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملاطاف هر وحیدی گوید:	
ز درشته نفس پاره پاره معلوم است	که دل پستی ناپایدار نتوان بست
یعنی از درشته پاره پاره نفس:	
<p>شایق تخلص اعظم علی نام حیدر آبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در پارسی وارد سخن می گفت دیوان رنجیده اش که در نعت گفته مقبول و لها شده در پارسی تلذذ باقی داشت چون عمر شصت و پنج سال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کردش او را در حیدر آباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته</p>	
از جهان رفت شایق حق بین	
چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعضی عتساف پیگان بوقت طبع از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور به دست شده	
در مدح شاه گوید	
<p>مدحت ای یوسف لقا چون خادم انشا کند طایر فکرم بمعرج شایست چون پرد نور طبع من کند چون وصف برور شونت</p>	<p>لیفه با از موئی حور جنبت الما واکند ناکشاید بال جابر بام او اودنی کند هر زمین شعر را رشک بد صینا کند</p>
در مخنوع خود گوید	
<p>آپنجان من شاعرم کاند ر سخن تجسین من چون نه آه و صفت ر مد دشمن می نویسم ترا چو آصف جاه</p>	<p>ترکی و عرفی و سخن صایب و شیدا کند بر سر تظل شیریز و انست خلق گوید که این سلیمانست</p>



گر کف جو دست ابر کرم	موج عدل تو بحر عما نسبت
<p>ششلی نعلانی بهمن اسم مشهور بود عرصه سبت سال میشود که شب و حیدر آباد          بشاعره عبداللہ خان ضیغم دیده بودم مردم می گفتند که این ششلی نعلانی است در آنوقت          عمر آن بزرگت قریب قریب پنجاه سال بود و زیاده ازین حالات منکشف نشده از آنکه          هیچ گفتگو با هم نیامده مگر شعر را بطرز نیکو میخواند و دو ماه میشود که در اخبار بنظر آمد که ششلی نعلانی          بسبب مرض صعب که در پایش بود و بسبب بریدن پا رحلت کرد و بوقت بریدن پا          این شعر بر زبانش آمد:</p>	
ششلی نامه سیه را بجزای عیسا	پا بریدند و فلک گفت که سری باست
این غزل شش شعر از کلامش لصد سعی بدستم افتاده:	
غمزه اش تازه کند رسم جفا کوشی را من فدائی میت شوخی که هنگام وصال می به انداز زدن گره رسم است دیدم چشم مستش بجهان قاعده تازه نهاد	جلوه یادت دهد از خویش فراموشی را با من آموخت خود آئین هم آغوشی را طرح نو در فلک آئین و طرح نوشی را شوخی و عریده و مستی و مدهوشی را
بسیار خوب گفته	
نگر این شجده حسن که آن زرگست ششلی نامه سیه گر چه سراپا گنبد است	بهم آمیخته هوشیاری و مدهوشی را بس بود و امن عفو تو گمنام پوشی را

## حرف الصاد و مہملہ

صغیر تخلص محمد حبیب الدین نام حیدر آبادی مرید و شاگرد حضرت میکیش مرحوم بعد  
 وفات میکیش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیرند و در ریختہ حضرت صغیر آبخنان



می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان وجد آمده از دیدن چهل سال معلوم میشوند با فقیر آتما  
میدارند و در هر عرس مرشد خویش یا دمی فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده:

طشت از فراز بام فلک کناه من	گر رحمت آینه گشته پناه من
زاهد شراب خوار منم تو ریا پرست	راه تو دیگر است وجد هست اه من
بنیم که تابکی ستم و جور می کند	ورنه بس است پیر فلک را یکاه من
گیرم سبق صغیر ز اوراق برگ گل	گازار در هر چیت مگر در سر گاه من

صافی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم شجر بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند  
اول روز در منزل نواب غلام محبوب سجانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با  
دو چار بار تکلیف این عاجز قدم رجه فرمودند و خود را از اولاد خواجه حافظ شیرازی می گفتند  
و چون از لاهور باز بشیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این فقیر  
صد شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفایانی شنید  
خط بدین الفاظ لصبوب این ذره بے مقدار روانه کردند - ترکیا اگر این شعر از زبان  
من برآمد من همه نقد و جنس خود بفقراء تصدق میکردم تا هم یازده رویه که همین  
بدست من بود بفقراء دادم شعر اینست:

بغیر ز کس خوابیده بستان ترکی	کدام خفته بغارت پر دول از بیدار
------------------------------	---------------------------------

مدت مدید شد که از ان حضرت خیر نیافتم و در ان ایام که با فقیر ملاقی شده پنجاه ساله  
بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند:

کاش بنیم بار دیگر روی تو	تا رسد در معن جاسم بوی تو
کاش برو شمع صبا برو داشته	همچو بوی گل رساند سوئی تو

ناصر صفایانی گفت در شعر اول مصرعه ثانی - مغز جان - عجیب لفظ نو اختراع  
کرده که گاهی نشنیده ام که جان مغز داشته باشد گفتم سبحان الله این طره سودا است



که اگر شمانشیده باشند با جماع کس دیگر هم نرسیده باشد بشنودید من عرض می کنم که  
 ظهیر الدین فاریابی در مدح شاه خولیش چه می گوید:

غبار موکب شاه است یا نیم شب	که بوی امن و امان در شام جان افکند
-----------------------------	------------------------------------

و مغرود کاغ و مشام بیک معنی آمده حاجت به تشریح نیست  
 صاحب تخلص براهم شاه حیدر آبادی پیر مرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات  
 شده این دو شعر از کلامش انتخاب کرده ام:

ترا داد اعط چکار از مشرب زندان هساکش	بر پیشین بصر من مسجد و دام ریاض کشا
بجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد	بیا قفل در میخانه را بهر حسد از بکشا

## حرف الضاد و محم

ضیا تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صدر مفتی بلده حیدر آباد  
 فرخنده بنیاد عالم تبحر و فاضل حیدر چهل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب  
 همه علماء و فضلا گذشته اند که ذکر آن والا نشانان در هر تذکره و تاریخ موجود است  
 خصوصاً در تذکره خزانه عامه مصنفه آزاد بلگرامی باید دید: حضرت ضیا از دیر  
 بر فقیر چشم عنایت دارند و روزه این فقیر در پیش آن معدن سخا نشسته بود و آن خرد  
 و آثار خزن و طلال در روی من دیده فرمودند که تیرگیا امروز چرا چون بلبل تصویر لب  
 نمی کشائی و از نعمات خوش چرا گوش حاضرین را مست نمی بخشی راست بگو که چه حرات  
 عرض کردم که بروی جناب لب بدروغ آلودن هم گناه کبیره باشد راست است  
 نیست که من اسب برائے سواری خود بقیمت مبلغ چار صد روپیه خریده بودم هنوز  
 دو صد روپیه باقیست و امروز روز وعده ایفا نمودن است و نزد من یک جبه نیست



از کجا ایفا خواهم کرد آن صاحب جو و نفور شنیدن این سخن دو صد روپیه باین  
عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در مدح من گفته بودی من  
درست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تجربه کرده که هیچ سایل از در آن تسلیم  
فیض تهیست نمیرود و فقیر بلا روی ریای گوید که جدت مضامین و شوخی الفاظ  
و چستی بندش که در اشعار آن محبت شاعری باشد در شعر هم عصر آن کمتر نظر آمده <sup>چند</sup>  
شعر از طبع آن در بایع معانی بقلم می آرم:

ز کفر و دین چه زخم دم نه آن این ارم	بدست سحبه وینا در استین ارم
بلاست داغ تناو لے چه باید کرد	که یادگار و فائے تو بس همین ارم
هلاک گریه تلخ چه می دهی ساقی	که زهر خوردم و پر هیز انگبین ارم
شکست زنگ کچمن نو بهار یا سمن است	دل شکفته به پیری چراغین ارم
بشوره زارند است چه گل دید که ضیا	ز اشک بی اثر خویش تر زمین ارم
مشو تا میتوانی زیر بارنت یاراں	که بر یک ناله نتوان بستین با محملها

### بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحر اگر دینخیزد  
ناصر صفا بانی گفت خاطر دلها عبارت خوب نیست یا خاطر می باید یا دل چرا که  
مهر و کیست گفت خباب صفا بانی هستند فقیر نرسند از شیخ علی عزین صفا بانی  
می گذرانند بخوانید:

حزین آسان گرفته میشود در لب سخن حال	قبول خاطر دلها خدا داد است میدم
ضیا دلها یاراں بهم گلدسته را ماند	چو یک دل و شکست آید بند غم کشد دلها
عاشقانت را حصیر و سند شاہیست	هر گدابر بورای می خویش سلطان کند
دل ته و بالا شود از گریه بے اختیار	کشتی مار قص یا امواج طوفانی کند



جان دل قربان آن قاتل که بعد از شتم  
 آگه فشانند آستین که دامن افشانی کند  
 ضامن سید محمد نام خلت مرحومی حبیب کنشوری مکر بسبب ملازمت حیدر آباد  
 را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی باشعر پارسی و ریخته  
 میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید در نیولاعمر شش پهل سال رسیده و با فقیر  
 بادب گفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در شاعره مصرعه  
 اولی را آنقدر با و از بلند خوانند که رهروان میشوند و مصرعه دوم را بان پستی که هر که  
 در سلوئی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت  
 حبیب اکثر غزلیات و قصائد از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده اند  
 در آنوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده :

### در مدح شاه گوید

بنگ کر نظر کند زنگ لعل می شو هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد ز نسیم صبح فردرخت زراغ شب و بال بروئی دهر سحر تازه غازه چون بالید چمن چمن طبق ز رصبا نهاد به باغ فلک ز حقه زرین طلائی بخش رخت هزار شکر که بیدار گشت نخت جهان	بنجاک گر گداز کند شود ز خاک عنبر هم از نسیم لطف او شام جان معطر بلند شد فلک زراغ آتشین چنگال شد این عجزه ویرینه سال حور مثال و در ورق صفت گل نوشت کلک خیال زمین هم از صدف گل تار کرده لال چو کرد سایه بفرش همائی زرین بال
--	---

ضامن تخلص نواب ضامن حسین خلت نواب دتکیر حسین خان حیدر آبادی  
 اگر چه نوجوان است مگر استعداد علمی خوب دارد و از تلامذه این فقیر است و شعر از فکر او  
 پیاپی وشت دل سیرستان میتوان کرد  
 چو گلها پاره پاره جیب دامن میتوان کرد

سخنور قطب است  
 از نواحی خفیه



زاهد بنوش با ده که در محشر است کس | اگر دزدین گناه که من از تو صفا نم

ضامن<sup>۱۱۸</sup> تخلص ضامن علی نام لکنوی نواسه حضرت میر علی اوسط رشک که در رخت  
استاد این فقیر بودند از مدت مدید پیش نواب فخر الملک با در ملازم هستند سخن در رخت  
که زبان آجناب هست خوب میگویند در داستان گوئی نظیر خودند از دنیا که ساین  
محو حیرت میشوند کدام شعر پاری از آنحضرت بدست نرسیده تیما نام درج کرده ام  
که حق شاگردی این خاندان ادا کرده باشم عمر شریفش شصت سال رسیده دیر است  
زیارت نصیب نشده :

ضیاء تخلص میرزا میرالدین نام از اولاد شاهان دہلی است از مدت بسبب ملازمت  
حیدر آباد را وطن کرده عمر غزیش به پنجاه سال رسیده باشد صاحب علم و صاحب  
زبان است و اکثر مردم میرزا را در رخت با ستادی نیز گرفته با فقیر از دیر اتحاد دارند  
بیچ کلام پاری میرزا بدست نرسیده لند ابرائے یادگار نام والایش درج مذکر کرده  
ضیغم تخلص عبداللہ خاں نام پنجاه ساله از منصبداران سرکار نظام است  
و از دیر حیدر آباد را وطن خود ساخته در رخت دیوان به تکمیل رسانیده و مذکر شعر ابر  
ارد و موسوم تذکره ضیغم بسیار خوب نوشته بسبب طبع بهر جا بیدست میشود و در کلام  
کلام خوش فقیر را به لکونی یاد کرده در زبان قدس لکنت داشته و عجب ترانیکه فرزندان  
آجناب هم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا دانداست یا دروغ ذکر می کرد  
که جناب ضیغم را از چند روز ضعف بصارت پیدا شده یعنی هر که از پلومی شان قدر  
دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتم فقیر هم درین مرض مبتلاست مگر اینقدر است  
که حضرت ضیغم مردم را از دور نمی شناسند و این فقیر را از قریب تر هم روی کس  
شناخت نمی آید پس یک شعر از طبع ضیغم بدست رسیده :

ز مدت از برای وصل جانان زود دارم | بسود اسر زلفش بلب با با و هو دارم



## حرف الطاهر جمله

طولی<sup>۱۲۱</sup> تخلص آغاسید علی نام سوشتری از مدت بسبب منصب حیدر آباد را و  
مخاطب بوحیدالد هر فرید العصر سلطان العلماء و شاد الملک و استاد حضرت آصف  
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و  
هر که اینقدر خطاب با داشته این هیچدان کج بج را چه یار که زبان در وصف او  
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن  
وحید العصر از آفتاب جهان تاب روشن تر است و اکنون ذکر شعر و شاعری را  
گذاشته آن لطیفها که آن سپهر علوم بر حال بن فقیر مبذول می فرمود تعلیم می آیم  
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانه آنحضرت بیک ذره گستاخ شده بود چرا که گفته

کر مهای تو مارا کرد گستاخ و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان ما بشکن چرا که فقیر دران ایام با وقار الامر ارباب در وزیر اعظم بر کوه شریف  
می ماند و شب و روز می دیدیم که صد ها سائل زهر و یار پیش آغامی آمدند و هیچکس از  
در آن چشمه فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف  
میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تونان نخورده - زود  
باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بی وفا هستی ترا چند باز گفتیم که بعد نماز صبح  
بغیر از منزل من بجایی دیگر مرو من دست بسته عرض میکردم که قربانت شوم چه کنم  
نوکر لیت ورنه دل من میخواهد که قدمهای جناب را گذاشته بجای دیگر روم و از  
سختان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار تبسم می فرمودند لطیف  
این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر  
بودند که ناگاه نوابی با چند ملازم بر سواری کالسکه چاراسی بهر ایشان و شوکت



رسید اهل مجلس همه پیش برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب  
 نشست نواب بعد سلام و مزاج پرسی با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من  
 درین روز با کنیز ماه طلعت و نازک اندام بصرف زر کثیر خریده نام او مروارید نهاده ام  
 ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آغا و همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام  
 تجویز فرموده مگر فقیر بتبع دیگران نخورده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید  
 آغا ارشاد کرد که تو چه خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا شک می اندازد و بگو  
 نام است عرض کردم که جناب و حمله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه یارا  
 که قباحتش بلب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحث شنید گفت خدا را  
 بگو که چه قباحث است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند تا چارگفتم که جناب  
 نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مروارید - ورید - و معنی مروارید در  
 هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و ورید که مصدر  
 ریختن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مروارید می صیغه امر است - یعنی بمیر  
 اگر در ملک ایران این نام بودی مصایقه نداشت مگر در هندوستان خوب است  
 نواب چون این معنی از من شنید هزار با مغلفات مراد او دان گرفت که خدا روئی تو  
 سیاه کند و زنده نگذارد که مرا شک انداختی من این نام را بتفاول گرفته بودم  
 آغا و دیگر هم نشنان چون این الفاظ شنیدند بقاه قاه خندیدند و آغا چنان بخنده  
 درآمد که فرمود ترکی دست مرا بگیر که من از خنده بتیاب شدم و گفت عجب معنی  
 پیدا کردی که بفهم هیچکس نیامده بود آخر نواب هزارند است از انجا برخاست  
 و با کس سلام علیک هم نکرد و دیگر روزی شش حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض کردم  
 این شخص که همراه من است از دو سال بجز سید علی ملگرامی امیدوار روزگار است  
 لیکن هنوز روز اول - اگر یک رقعہ سپارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود



این بیچاره که کثیر العیال و از زمان شبیه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید  
 چه نام دارد گفت غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعہ بدست خط خاص عنایت  
 فرمودند آن بیچاره همان روز ملازم پنجاه روپیه شد و بعد از چند روز سمراہ من برائے  
 شکرگزاری بخیرست آغا حاضر شدہ سر بپا افکند و دست ہائی آغا بوسیدہ گفت کہ  
 از دستگیری جناب بلب نان رسیدم ورنہ می مردم القصہ درین ذکر واذکار وقت  
 نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کردہ نماز بر طبق خود خواندن گرفت ناگاہ چشم آغا بر  
 افتاد و مرا گفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زادہ نماز چہ طور بخواند  
 گفتم بر طبق خود کہ خفی نہ اہرب است حضرت فرمود کہ تو با من فریب کردی من  
 این قمر مساق را از نام غلام حیدر شیعہ پیدا شدہ بودم مرا ازین سخن خندہ گرفت گفت  
 یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشتہ باشد  
 ممکن نیست کہ خواہ مخواہ شیعہ باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کردہ فرمودند کہ خیر از  
 من ہم سہوشد و بگر روزی در مجلس حضرت آغا غریبان دکن و ایران و دہلی غمخیز  
 نشستہ بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با ہم نشینان مخاطب شدہ فرمودند کہ  
 مردم ہندوستان و اتراندیا ایران ہمہ حاضرین این مصرعہ حضرت شیخ سعدی  
 بر خوانند بفرع

عقل و دانش ہمہ با مردم ایران آؤ

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود کہ وانشہ من منیم کہ روز  
 بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو ترا یدمی کند گفتم ارشاد فرمودند کہ ہرچہ در فہم تو آید  
 تو ہم بیان کن عرض کردم کہ ہمہ حاضرین مصرعہ شیخ را بسند آوردہ باز من چہ عرض کنم  
 فرمود ترا با حاضرین چہ عرض گفتم مبادا حرف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر  
 آید بیا ید تو بگو ہرچہ در دل تست در این اثنا چو بدار از نزد و زیر عظم آمدہ عرض کرد



که حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو هم آتا ہے۔ چون  
 جناب آغا بار بار پرسیدند بناچار عرض کردم کہ بدانت این عاجز مردم ہند ہزار درجہ  
 از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل کہ مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیدہ  
 مگر آنچنان مہارت بزبان پارسی ہم رسانند کہ با صاحب زبانان بحث می کنند و گاہ  
 غالب و گاہ مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را مختصاً بسو  
 ایران می برند و اگر کسی اہل ایران صد سال در ہند گزارد و در صحت الفاظ و محاورہ  
 با کوک ہفت سالہ نمیتواند کہ گپ زند درین ضمن عرض کردم کہ جناب را چند سال  
 میشود کہ بہند تشریف فرما شدہ فرمودند از چہل سال زاید میشود کہ من بہند آمدہ ام عرض  
 کہ خواستگار معافی ام حالا جناب از زبان مبارک با چو بدار فرمودہ کہ تم چلو ہم آتا ہے  
 کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند کہ شکر گزین شدہ و دیگرانیکہ ناصر کہ خود را  
 صفایابی میگوید و بر شعر ہر کی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند کہ مرا سی و ہفت سال  
 شدہ کہ بہند آمدہ ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کردہ و یک صد دیوان رنجہ متقد  
 و متاخرین را سیر کردہ ام و شب و روز باشعراء و علماء ہندی گزارم روزی پیش  
 این فقیر آمدہ گفت کہ امروز غزل اردو برین طرح برائے شاعرہ نواب نصیر الدین  
 گفتہ ام ہر اداس کی محکوب بجاتی ہے فقیر گفت کہ بفرمائید کہ ام غزل گفتہ فرمود  
 ہرگز ہرگز بغیر از شاعرہ نخواہم خواند چرا کہ خطا در مکر شنیدن نمی آید عرض کردم خیر  
 قند مکر نخواہد شد قبول نہ فرمودند آخر این عاجز و ناصر بشاعرہ رفتند چرا کہ فقیر را  
 نیز دعوت شاعرہ بود چون شعراء غزلیات شروع کردند و نوبت ناصر رسید ناصر  
 این مطلع برخواند:

ہجر اُس کا مجھے ستاتی ہے

خواب کجاست بھی نہ آتی ہے

اہل شاعرہ بجنہ اُفتادند و ناصر از نہامت غزل را پارہ پارہ کردہ و در فائوس شمع



انداخته بنزد غضب از مشاعره بیرون رفت از اتفاق درین اثنا ناصر هم بمنزل آغار رسیدم  
بیایادش بخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد سر از خجالت بزداشت و بسیار  
متفعل شد حضرت آغاز شنیدن این تقریر بکشاده پیشانی دست این عاجز در دست  
خود گرفته بدیه این شعر خواند:

سخن راست همین است که ترکی گفت	بسر راست پندار که گهر با سفته است
-------------------------------	-----------------------------------

بخدا چون حضرت آغا عالم و قاضی و صاحب جود و عطا و غر با پرور  
و مسافر نواز و صاحب انصاف و دوستگیر بکسیان تا حال بنظر نیامده افسوس صد هزار  
افسوس و دریغ صد هزار دریغ که آن آفتاب علوم و گنج هنر به عمر هفتاد سالگی  
ازین دارنا پادار بسوی عالم بقاشافت مزار شریفش بر کوه شریف زیارتگاه  
خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال  
آن سپهر معرفت در حیدر آباد نبودم همراه بین السلطنت درویش بکلامت حاضر بود  
فقیر این تاریخ یافت

کشیده آه نوشتم ز حلتش ترکی	درون گلشن جنت مقام طوبی باد
----------------------------	-----------------------------

الحمد لله که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت پیدا آمد:

بر هر زین شعر من امی آسمان بگرد	بر گشت برفلک چو پی حیدر آفتاب
---------------------------------	-------------------------------

طلسمی مولوی حسن علی نام حیدر آبادی شجر مستند هستند و در عروض و قافیه  
و تدگاه چنان میدارند که لبان آنجناب کس در علم عروض نظر نیامده مرا چه یارا  
که زبان باوصاف آن کان فصاحت و بلاغت کشایم در حیدر آباد بوکالت  
درجه اول مشرف گشته و صد بار شاگردان آنجناب در پیشه و کالت پاس شده اند  
و کالت یافتند از بست سال با فقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر  
می کنند بعضی بعضی حساد از بنده پیش آن والانش گفتند که ترکی در حق شما چنین

در راه کلمه  
والله اعلم



و چنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم ازین  
بیاموزد میتوانم آموخت و اگر نجاه سال فکر کنم یک مصرعه رنگین چون ترکی نتوانم  
گفت و این شعر خواندند:

این سعادت بزور بازو نیست	تانه نبخشند خداست بخشنده
عمر آنوالا صفات به نجاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشا الله تعالی	
عنقریب بقالب طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر قلم خود نوشته غایت نمود	
چه توان چاره نمودن رم آن آهورا	را که ز خود میرد آنکس که کند رام او را
بسیار خوب گفته	

گر بن زلف سیاه تونه بخشد چه عجب	همی الفت بمسلان نبود هندی و را
حاصل عشق همین است چه می باید کرد	ولہ آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا
گردون مرا طلسمی اگر شکند چه دور	ولہ بشکسته دیده ام ورق انتخاب را
این هم خوب گفته:	

آن بلبل برگشته نصیبم که صیاد	شد فصل نه انداخت گلی بر قفس با
طلسمی بود یاد گیرند انیم اینقدر دایم	ولہ که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را
ایسر بند و فائی تو که شود آزاد	فزون ز دام کند مرغ در چمن فریاد
چنانکه شاخ ثمر دار بشکند از بن	شریف نیز بنفید ز کثرت اولاد
نه از حبیب شکایت نه از رقیب کله	طلسمی از دل قیاب می کند فریاد
دل کرد بن ظلم بجایان چو کیم	ولہ حرف کله خویش ز بیگانه چه گویم
ز بهار طلسمی نرویی راه محبت	ولہ سرگشته و حیران در پیشان شده باشی

طلعت تخلص محمد خان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از ملائذ  
این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیر می گوید دیوان پارسی مختصر



ترتیب کرده و بر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است:

<p>اگر چه بعد خزان در چمن بهار آمد ز غمزه گاه تفنگی زندگه تیر شد چو داغهای غمت را شمر دم ای هو ستان نه از کف آن سفله خو چیره بگفت حضرت ترکی چه طلعتا مصرع شب فراق تو آخر نشد نخواهد شد مر است بیتی لاله گون حرام حرام قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم خدا کند که دم سیر در میان چمن</p>	<p>مگر نه بر سر بالینم آن دگار آمد که ام حربه نبر من زد دست یار آمد فزون ز انجم افلاک در شمار آمد که گردید سحر گه بشام می گیرد که ام باد صبارا به ام می گیرد هنر ارسال کنم گرد عای صبح وصال مگر پیاله خون جگر حلال حلال که هست در غم تو روز و ماه و شب و سال تو پیش پیش روی از غرور و سن و سال</p>
--	--

طاہر تخلص سید محمد عبد الطاہر حیدر آبادی نائب قاضی ملکہ از علم عربی و پارسی  
بہرہ دانی یافتہ و از شاگردان حضرت کیفی است اگر چه نوجوانست مگر در تلامذہ  
جناب کیفی چون طاہر کے خوشگو نظر نیامدہ و چون در مشاعرہ غزل می خواند از خوانند  
و رونق شعر و مشاعرہ و وبالامی شود این اشعار از فکر بلندش ہمہ ست شدہ:

<p>تماشا کن بیای لیلی محل نشین شب دوشن دیدم در رہ او طاہر جان حبتہ اگر دست دل دیوانہ خود را می گیری</p>	<p>کہ بر یک ناقہ دل ز ابلہ بستیم محلبا نختہ ہائے دل سمندر سینہ آتشخانہ بود ہر امن رفتہ رفتہ میرسد جاک گریاش</p>
---	---

بسیار خوب گفتہ

بنیواچہم کرد عشقش آبخنان کی ہنفس من شیمانی خورم غم نخورم مہمان من

این ہم خوب گفتہ



## حرف الظاء معجمه

ظهير<sup>۱۲۵</sup> تخلص سيد ظهير حسين خان نام دهلوی از تلامذه حضرت ذوق بود در حیدر آباد  
آمده بلازمیت مهاراجه کشن پرشاد بهادرشاد روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل استاد  
مسلم الثبوت گزشته و صد هاشاگردانش در هر دیار دیده شد و دیوان رنجیه اش  
مطبوع گشته در هر ملک همدست میشود با فقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بیستای  
این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش ماند لهذا البصیر  
این سه شعر پارسیش بدست آوردیم - ظهير در عمر هشتاد سالگی در حیدر آباد رحلت کرد  
و مزارش در دایره میر زیارتگاه هر که به و میباید است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفته

گشت ترکی سال نوش آشکار	عور را چون جمع کردم با ظهير
------------------------	-----------------------------

هر شاه پسین بدن هر و بر گل پرین	ظهير	رشتك شفق رنگ سحر لعل و گهر شمس و قمر
---------------------------------	------	--------------------------------------

### در مدح

ای شه عالم پناه خسرو انجم سپاه	حامی دین نبی وارث شاه نجف
آصف آصف ظهير شاه سلیمان سریر	مردم چشم بصیر نور نگاه سلف

ظا<sup>۱۲۶</sup> هر تخلص محمد اسماعیل نام حیدر آبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی  
است این یک شعر از فکر او بدلم جلوه افکند:

شاد آنکس که بدل جلوه یاری دارد	چشم خود محو تماشای نگار دارد
--------------------------------	------------------------------



# حرف العین مهمل

عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کشته آبکاری است در عربی و پارسی  
و انگریزی مستند غالباً عمر غریزش قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی در پنجاه  
که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و رنجته باز سعی کرده و در هر دو  
زبان با فقیر مشوره می کنند اگر چه کم میگویند گریباً خوب می گویند و یرشد که ملاقات نشد  
این چند شعر از فکر طبع بلندش که بر زبانم بود می نویسم:

عشقبازان را نماز سدی دیگر است عاشقا پیر کلیمی را اگر دیدی بگو دیر است که از یار سلاسه نرسیده باز بایار از محبت تازه پیلانی کنم نشود عیان محبت که سر عتاب داری چه بلاست در عشقت چو طلسم حسن روی نه خیانت نهان که باید نه خیانت عیان که شایسته	دوره	تفت جانان را گداز سدی دیگر است کیست مست جام عشق در ندی میخوارا پیش قاصد نرسیده است و پیای نرسیده باز نذر غمزه شوش دل و جلای کنم دل ماچسان ربانی چو برج نقاب داری که بر اسب تیغ ملجم سر بوترا ب داری بکمال بی ججایی عجب این حجاب داری
--	------	--

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی بیکل نچاه ساله  
بنظری آمد و در هر علم عالم مستند مردش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاهی  
گردیزی با فقیر ملاقی شده فی الحقیقت هر چه از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوه از علوم  
و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفه سنج بود و در آن ایام نواب  
حامد شاه این مصرعه طرح کرده روز مشاعره مقرر کرده بودند زلف سیاه تو مشک  
چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقرر وقت  
شب همه شعر بمنزل نواب جمع شدند و هر یک برین مصرعه غزل خواندن شروع کردند

عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان  
بنظری آمد و در هر علم عالم مستند  
مردش می شمردند در سفر ملتان  
بمنزل نواب حامد شاهی گردیزی  
با فقیر ملاقی شده فی الحقیقت  
هر چه از علم و فضلش گویم  
کمتر بود و علاوه از علوم و فنون  
بسیار خوش خلق و حاضر جواب  
و لطیفه سنج بود و در آن ایام  
نواب حامد شاه این مصرعه طرح  
کرده روز مشاعره مقرر کرده  
بودند زلف سیاه تو مشک چین  
است و فقیر از چند روز بمنزل  
نواب موصوف میماند آخر بروز  
مقرر وقت شب همه شعر بمنزل  
نواب جمع شدند و هر یک برین  
مصرعه غزل خواندن شروع کردند



چون نوبت مولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آید و دند و عادت آن بزرگوار  
 این بود که بوقت خواندن مصرعۀ اولی دست راست خود را بسینه می نهاد  
 و چون مصرعۀ ثانی باخرمی رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بے تکلف  
 بر هر چیز می زدند چون آنجناب این شعر می خواند حسب عادت دست از  
 سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در مشاعره  
 افتاد همه شعر اگر بختند و مکان مشاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن  
 مقام شکر نیست که بغیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت  
 جان کسی انسان ضایع نشد آخر بنزد شواری اهل فرنگ آتش را از آله با  
 فرو کردند مگر بغیر از دیوارها نشان سقف و غیره باقی نماند و دو چار مکان غربا که از  
 خس و خاشاک بود پاک بسوخت و نعمه شعر که آنحضرت از زبان آتش نشان بدوید

برستی شود و جهان بسوزد	آه دل من که آتشین است
------------------------	-----------------------

بدانست فقیه نهایت پیر تاثیر شعر بود:

عجب ۱۲۹ تخلص محمد عبده نام حیدر آبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیدش  
 شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست:

بغیر از شربت دیدار عشق	دلا	مریض عشق را هرگز دوا نیست
برتن نازک تو کمر زربار گرانست		رک جان لایق این بند قیامی با

عجب ۱۳۰ تخلص سید حسین نام کرچکار حیدر آبادی این هم پیر مرد بود یک بار  
 در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا داد زنده هست یا بعالم جاودانی رخت  
 هستی نهاده همین یک شعر از فکر لطیفش یادمانده:

نهال آرزو را خشک ساز و صرصری	حطب را تا توانی تیشه بر سر میتوان راند
------------------------------	--

عثمان ۱۳۱ تخلص مولوی عثمان خان نام حیدر آبادی از وظیفه خواران سرکار نظام



و عمر غزیش به نجاه رسیده و بر فقیر از دیر چشم عنایت میدارند و لطف بهمینانیدند  
شعر از فکر و الایش بدست رسیده :

عشقت آباد نمود است بیابانی چند	دل	چاک کرد است جنون تو گریبانی چند
دل دارم که پابند هوا نیست		تنه دارم که محتاج قبا نیست
دل من از دل تو را زوار است		میان آشنایان پرده ها نیست

بسیار خوب گفته

<sup>۱۳۲</sup> عالی تخلص رشید الدین نام حیدر آبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است  
اگر چه نوجوانست مگر قصیده از غزل بسیار خوب می گوید این شعر از دوست :

چکان ز ابر فیوض تو رشتی الطاف		روان ز قلم بذل تو چشمه شیرین :
ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده		ز دیدن تو مسرت بخاطر غمگین
صلاح کار تو بهدوش شاید خوبی :		در نظام تو بهمساک رشته حسین

<sup>۱۳۳</sup> عروج تخلص احمد حسین نام لکهنوی پیش نواب کلب علیخان بهادر والی رام پور  
دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده :

بلند خجسته من اے عروج باید دید		که بعد مرگ غبارم بگوئی یا رشت
--------------------------------	--	-------------------------------

<sup>۱۳۴</sup> عروج تخلص نادر علی شاه نام حیدر آبادی سجاده شین درگاه میر مؤمن شاه چپ رح  
هستند قریب چهل سال عمر داشته با فقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت  
یاد می دارم :

عروج خویش خواهم درین سرافنا		مگر بعرضه محشر اگر حسد ابلخند
-----------------------------	--	-------------------------------

<sup>۱۳۵</sup> عینی تخلص سید خواجه محی الدین نام حیدر آبادی فارغ تحصیل و مدرس مدرسه  
دارالعلوم و از تلامذه این فقیر است دیوان پارسی بیل رسانیده و مختصر تاریخ دکن  
در رنجته نیز گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در آرد و ترجمه کرده عمر شش و سی سال



بیش نیست این اشعار از فکر آن صین الیقین بلب میدارم :

از سخن میکشد و باز کند زنده بحرف	وله	هست پنهان لبش زنگ حیات موا
چو شد سر مایه عمر روان تا براج کج نمئی		مرا یاد آن زمان نمی نهضن یا و خدا آمد

عقیق تخلص نو از الدین نام حیدر آبادی چهل ساله در شهر تلمائی میکند و از تلامذه  
این فقیر است این یک شعر از فکر عقیق چون در نایاب بدست رسیده :

بسوی کعبه چو از کوئی او عقیق روم	وله	دل من نباله در آید که من نخواهم رفت
شور برپا شده کان سر و خرامان آمد		بماشاک چمن مست و غزل خوان آمد

عارف تخلص نامش یاد نمانده حیدر آبادی از تلامذه این فقیر و از ملازمان سلطان  
دکن است عمرش بسی و نچسبال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم :

تنامم نه جز بار عارف کس را		خداوند کونین باشد کواهم
----------------------------	--	-------------------------

عصمت تخلص اسم الله حکیم نام دختر کلان بن فقیر و زوجه نواب میر شهاب علی خان  
مرشدزاده تحصیلدار در اردو شاگرد ظهیر مرحوم گاه گاه در پارسی هم فکر میکند این چند شعر  
از طبع موزونش قلم می آرم :

گر زستان حرمش نه صبا می آید		بوئی زلفش شبامم ز کج می آید
رخت بندید که سرزد و بفلک صبح ریل		هر شب این بانگ گو شمع ز دامی آید
افکنم خرقه و تسبیح در آتش و اعط		این تا عیست کزو بوئی ریامی آید
دختر تری شاگرد ظهیرم عصمت		شد غزل حست زین وجه حیا می آید

عفت تخلص خیر النساء حکیم نام دختر خور و این فقیر و زوجه نواب خواجه حسین اثر  
و شاگرد ظهیر دهلوی مرحوم اگر چه پارسیخته میل دارد لیکن در پارسی هم طبع آزمائی  
می کند این دو شعر بعقیده از فکر او است :

شستم بر سر کوس محمد		که شایسته گرم روست محمد
---------------------	--	-------------------------



صبا از بوئے گیسوئے محمد	دماغ من معطر کن خدا را
عالی تخلص مولوی وحید الدین نام حیدر آبادی در زمره حکماء ملازم است از دیدن سی پنجاه معلوم میشود با پارسی بسیار مسل دار و یک دو بار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عالیشان بعد تجسس به دست شده:	
گاه کافر بودن گاه پیو مسلمان رستین چون پری در شیشه دار حکم نهان رستین سخت جانی با بود در بهر جانان رستین خوش بود فارغ ز رخ و غم چوستان رستین چند مانند شر در شک نهان رستین زنده ماند آنکه او را هست شایان رستین	نگار انسانی بود با کفر و ایمان رستین روح عاشق در شبتان جو در عشق رستین کار سواها میکنند در سینه من مهر نفس بامی و مطرب سیر کن عسر در میخانه ای دل مضطرب برون از سینه تنگم بیا ما اگر فقیم ای عالی ازین دنیا چه قسم
عبدل تخلص خواجه وحید الدین خان حیدر آبادی از منصب داران سرکار نظام و از تلامذه حضرت رضی الدین کفیی است از علم بهره وافیه اندوخته و در شاعری از بهم سالان گوئی سبقت ر بوده و اشعار را در شاعره با و از بلند میخواند مگر از غایت فریشت بر خاست شکل میکند روزی یک خشت اندام خدا و اندر است یاد و مرغ میگفت که خواجه وحید الدین خان چون بر اسب سوار میشود پشت اسب بازین میساید گفتم چه مضائقه نواب قادر الدین خان پنجابی را دیده ام که رهوار او را نتوانست برداشته مگر در معرکه با او چار چشم نشید این چند شعر از فکر نازش به دست شده:	
مغذوره دار آنکه زمیخانه میروم کز بزم دوستدار چو بیگانه میروم	مدهوش می شینم و ستانه میروم ای حق دوستی قدیم گواه باش
حق اینست که بسیار خوب گفته	
بنگاه بی بر بود این دل دیوانه ما	صنم عشوه گری ماه رخ سیمبری

معنی  
چهار چشم شدن  
مقابل شدن



سودائی رخ یار چنان کرد نزارم	وله	زناک زخم از ضعف پریدن نتواند
یکے از غریزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیان می باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد هیچ مضائقه نیست که در کلام بعضی سائده هم نیامده محسن تاثیر می گوید		
گل چنان بی ثمریای چمن می پوشد		آنچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد
چون پرده زروئے او فلک دم	عذیل	صد گونه حجاب در میان شد
من ندارم مجال شکوه تو	وله	گله اماکت شکیبائی
عبدتخلص عبدالغنی نام حیدر آبادی حل سال عمر دارد و روزی با فقیر گفت که من از تلامذه جناب هتم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده:		
بنده هست عبد یار ز اقا		رزق او را به بندگان سپار
عبدتخلص حفیظ الدین نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است عمر شریفش از چهل سال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشته و یرشد که ندیده ام این اشعار از فکر او است:		
حاجت خضر مرانیت درین وادی عشق		طی لصد شوق کنم راه بیابا به خند
کیست در عالم که از حسن خست دیوانه	وله	بر جمال شمع رویت نیست کویر وانه نیست
تیکده باشد که کعبه روشن است از یک چراغ		کیست آنجا نیکه آنجا جلوه جانانه نیست
کیست آن یار که گوید بر جانان بخش	وله	سرگذشت دل دیوانه و افسانه مایه
دیدم خم ابرویت گردید و لم بر خون	وله	از دیدن ماه نو دیوانه بچو شش آید
عشری تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری در حیدر آباد بمنزل نواب جعفر حسین یک بار ملاقات شده در آنوقت بر ریش خضاب میکرد و یرشد به عالم جاودانی حلت کرده بغیر قصیده با غزل سل نداشت لهذا اینچند شعر از قصیده تعلیم می آرم:		
ملک چهر و فلک قدر و قدر قدرت قضا صو		بلبیا عیسی ثانی بعارض ماه کنعانی



فلک تخت و ملک بخت کرم پاش و صبا	جهان بخش جهان دار و جهانگیر و جهان بینی
نهمتن تن سکندر در مؤید غنم فر	بفر و قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی
شقایق رود قایق دان بحار جی مطالب	بیدان رستم و ستان حکمت رشک لقمانی

عشری تخلص مولوی عبدالسلام از مدراس آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت وزیر  
مردم عمر بود و ریشد که انتقال کرد و دوبار در شاعره حضرت ضعیف دیده بودم این دو شعر  
بشکل بدست رسیده:

فرده ایدل موکب مسعود سلطانی رسید	بنده پرور میرسد الطاف نیردانی رسید
----------------------------------	------------------------------------

### تاریخ

چو عشری سر دشمنانش برید	نداشد ز کلیر که آمد نطنام
-------------------------	---------------------------

علومی تخلص میرزا ادعلی نام تھانوی از هند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از  
چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر در آمده به بیعت مرزا سردار بیگ که یکی  
از اولیای کرام آن عصر بود مشرف شده خرقه خلافت یافته بعلوی قلند زافر  
شدند و طالبان راه خدا را به بیعت می گرفتند و از هر علوم سینه آن دریائی معرفت  
موج میزد و در فن سخن هم صد ها تلمذه از آن قلزم معنی در مقصودی گرفتند بر فقر  
بسیار لطفهای فرمودند بعمه مقتاد ساگی بسوء روضه رضوان شافند عرس آنحضرت  
میدان و شاگردان هر سال تبکلف می کنند و در هر عرس شاعره بر مزار شریفش مشو  
مزار مبارک آنجناب پائین مزار شد خویش است سالی در شاعره آنجناب بسبب  
پیرانه سری حاضر نشدم شب بخواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس  
و شاعره مایندی علی الصباح بر مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی  
درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطای گزشته معاف شود باز حاضر شدم

۹۰  
بازمیرزا زواجی



دیوان پارسی و اردوئی آنحضرت مکمل شده پیش بعض مریدان است این اشعار  
از طبع پاکش زیبا و راق میگویم

## در مدح حضرت مرزا مهد خورشید گفته

هر گنگه کشد باده ز پیمانه مرزا عمر سیت که در دیده دل شکستم از شوق ای باد کشتان زود بیایید که امروز بر علوی سودا زده گیرید نه حرفی ز سوز سینه برون مسجد صد التها از من نه محتاج سوال استم نه معذور جواب استم ما عباد بفلک از نظر انداخته ایم رخت هستی بره عشق ز دوش افکنیم	خیزد ز لحد والد و ستانه مرزا چون سرمه غبار ره کا شانه مرزا باز است چو مسجد در میخانه مرزا عمر سیت که از دل شده دیوانه مرزا سراپا سوختم ناید چرا بوی کباب ز من بود اندر دلم هر دم سوال از من جواب من خاک در دیده شمس و قمر انداختیم اگام اول همه ز اید سفر انداخته ایم
--	--

عبدل تخلص غلام غوث نام حیدر آبادی در شاعری فیض دیده بودم حال علم و عمر  
یاد نموده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میگویم:

هر که مست می توحید خدای باشد بسته سلسله کاکل خم وارتبان مرگ را هر که حیات ابدی می داند	از همه عالم اسباب جدای باشد در شب هم گر قمار بلا می باشد از میخانه طلبکار شفا می باشد
--	---

عابد تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب لصبولت جناب بهادر از امرای حیدر آباد  
است در عربی و پارسی ستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو  
آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان شسته با فقیر از دیر اتحاد قلبی  
می دارند و فقیر نیز و قصیده بهج و الالیش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است



یعنی هر كسكه بد و تخانه آنجناب ميرود معطر ميشود خواه امير باشد يا غريب يكيد و شيشه  
عطر بگش ميكز ازند و آنقدر عطر هر قسم بجا مياشد كه تا چند روز ملكه از شست و شوم  
بموت عطر از جامه او نمي رود جمله عطريات در صند و قچه هاي آنوالا شام بهاي مي ماند  
چند شيشه با فقير هم غنايت فرموده و چون بشاعره قد مرخه فرمانيد دماغ همه حاضرين  
معطر ميشود و الله ماجد آنجناب نيز شاعر مستند بودند و شاعر تخلص ميكردند فقير بياي بوي  
آن مغفور رسيده و حضرت عابد در رختيه چار ديوان تصنيف فرموده بقالب طبع  
در آورده بهر جا دستياب ميشود و ديوانه مختصر در پارسي نيز مرتب كرده اين چار  
ديوان كه در رختيه گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - يادگار عابد  
نغمه روح - نامه عشق - اين اشعار از فكر والا است اوست :

حاجي طمحي و در شيرب جوز و آرميم ما  
حق شناسي دل يانست از مقصود منم  
مقصد ما جز تو ديگر نيست هر جا اي صنم  
آن غزال چشم تا د چشم ما كرده وطن  
كار و نيا چه ست نيا د است  
عشق عشاق را د هداهي  
ساقيا ساعره عطفا فرما  
گونه پنداري چنين لايق منم  
با مريضان گويد آن رشك مسيح  
صبح دم از غيب مي آيد ندا  
در گليم روز ازل پوست عشق  
چون نباشم عابد امن پيش رو

وله

وله

برهن آسا به تخانه پرستار يم ما  
حاکم شرعي کجا کو قابل د ا ر يم ما  
شل شيخ و برهن کاره نيدار يم ما  
عابد چون رگس بيار بيار يم ما  
زانكه بيا د دهر بر باد است  
تنشيه افسر به فرق فرهاد است  
کشور دل زياده آباد است  
ليک بهر وصل تو شايق منم  
در طببيان جهان حاذق منم  
جمله راز وزي رسان رازق منم  
جمله معشوق اند و ليک عاشق منم  
در گروه سالکان فنايق منم



عزیز تخلص نواب عزیز یار خبک بهادر حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام و از  
تلامذہ حضرت داغ مرحوم عمر عزیز شیبی سال رسیده دیوان اردو تکمیل رسانیده  
و یک نسخه واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس و مشاعره  
حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی وارد  
می آیند و غزلیات همه در گلدسته طبع کرده گلدسته بهر اتقسیم می نمایند و نواب عزیز  
بافقیه انس میدارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع عزیز شیبی است

خواهی از حق حور و خلد و جام کوثر زاهد | باز میگوئی که ذوقم بامی و جانانه نیست

عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدر آبادی شاگرد حضرت راقم مدرسی اول که این فقیر  
وارد حیدر آباد شده باجناب عبدالرزاق عاصی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقا  
روداد و مراد منزل خود آورده چند روز همان داشت و با حضرت عاجز آنچنان بود  
پیدا شد که ماهر و بغیر ملاقات یک روز قرار میگرفتیم و یک خطه دور نمی شدیم و هر  
ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز بالکل بار نیخته سل نداشته و در پارسی اهل سخن  
آن معدن فصاحت را جامی ثانی می گفتند دیوان آنحضرت بقالب طبع  
در آمده هر جا بدست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان بصدد  
ذوق و شوق میخوانند قریب سه سال میشود که بجز منتهاد و مهلت سالگی رحلت فرمود  
این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کرده ام :

راست بسوخته خلد کشاوی بر آما	ولہ	جان و دلم فدائے تو ای رنہائے ما
مردم ز سر و مہری چرخ ستم شعار	ولہ	ای پیری فروش بیار آفتاب را
رفته رفته کجین رفت و حدیث من و تو	ولہ	بلبل آوارہ گل پارہ زنگ است اینجا
گر طالب عیشی بطلب گوشه عزلت	ولہ	لذت ندم بوس و کنار سر را ہے
شرب معراج گویم بایشب قدر	ولہ	کہ شد در بزم جانان بارم اشب



پس از چندین دعاها سحرگاه  
بلهاسیکنی احیائے عالم  
روئے جانان را بیان دیگر است  
نے مرا صبر و نہ ترا لطف

ز شور و شر هم از خاک برندار دسر  
هم جور تر آنه حد و غایت  
دل و دین باخته در راه تو هیاری چند  
روزیکه شود پریشا حوال شهیدان  
امید خاطر امیدواران دیر می آید  
زبانم بسته می گردد بنگام دعا یارب  
ندانم اینچه حکمت است با چندین غایت هم  
صلاح کار اگر خواهی مکن تحمل در پاسخ  
نیکر و دشگفته زود هرگز طبع افسرده  
مشور خجیده گر ناید جواب ز عاجز بیدل  
بر آتش حشمتی حبسنا جو

از متنی چشم فتنه ز ایت  
در پیش مردمان صف شرکان یار است  
گه سر مه شده ز گس شیداے تو بوسم  
غبار و جهان از دامن خاطر بپاشاندی  
ز برق خنده آتش بر زدی در خرمین

بجدا شد بر آمد کارم امشب  
پئے ایامی من هم بر کشالب  
زلف او را داستان دیگر است  
کار بسیار مشکل افتاد است  
و لم براه تو مانند نقش پاخته است

هم صبر مرا نهایت نیست  
بی خبر شسته ز خود از تو خبر داری چند  
خون همه عشاق بد امان تو یابند  
بنگام طلب ز ابر باران دیر می آید  
بلب حرف طلب ز شرمساران دیر می آید  
ترا حمت بجال جان تاران دیر می آید  
جواب با صواب ز نخته کاران دیر می آید  
بی بعد از خزان فصل بهار ان دیر می آید  
صد از خسته جان و لفقاران دیر می آید  
مرغ دل من کباب تا چند

این هستی من خراب تا چند  
ترکان سنان گرفته مکلف دست و دشته اند  
گه رنگ خاکشته کف پائی تو بوسم  
براه عاشقی جان دل خود باختی رفتی  
بسوی غنچه هم خوش بستم تاختی رفتی

حاضری تخلص مولوی عبدالرزاق خلف الصدق حضرت علام و شکیر عاجز



تخلص عالم مستند و در سر کار نواب فخر الملک بهادر ملازم هستند با این بقیه  
از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاه در بازار یا در جایی دیگر  
می بیند از سواری فرود آمده خم بر آید تعظیم می شوند و فقیر را از مخلصان میدانند  
دیر شد که ملاقات نشده در پاریسی فکر نیکو داشته و عمر بهم از چهل سال تجاوز کرده و آنچه  
اشعار حضرت عاصی گرفته بودم یاد نموده آرے راست گفته اند یک پیری  
و صد عیب همین یک شعر از فکر عالیشان یاد است:

داورم روز حشر ای عاقل	عوض باوید ارم بخشید:
عشقی <sup>۱۵۲</sup> تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در مشاعره فیض دیده بودم حال علم و سنین عمر یاد نموده این اشعار از فکر اوست:	

من ز دیدار تو ام صورت موسی بسوز چون تو معشوق دلازار کجای باشد خانه بردوشم و درویشم در بانم نیست همچو آزار محبت نبود آزارے ستم آنست که از پیر طریقت پرسم زندگی از مرض عشق تو دشوار بود همچو دم جلوه معشوق نمود ای عشقی	جلوه حسن عجب هوش ربامی باشد همچو من عاشق خونبار کجای باشد کلبه ام را در دیوار کجای باشد همچو بیمار تو بمبار کجای باشد خضر من خانه سخت ار کجای باشد اینچنین سخت تر آزار کجای باشد هوشش عاشق دم دیدار کجای باشد
---	---

## حرف الغین معجمه:

غور<sup>۱۵۳</sup> تخلص خواجه محمود نام شنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
و از شاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پارسی استعداد کامل داشتند



روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب  
کلام خود را چون آیه و حدیث میدانند و من مرد و دیم که تصرف در آیه و حدیث  
کنم عرض دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند شنوی شریف را بخوش  
الحاکمی میخوانند چنانکه سامعین بتیاب میشدند این دو شعر از فکر مردم بیدست شده

چاک از دست جنونست گریانی چند	آتش عشق برافروخته دامانی چند
عمر و عصیت و جل گزشت است اغول	جمع خاطر نشد از مهر خدا آسائی چند

عفی الله عنهما تخلص مولوی عبدالغنی نام اکبر آبادی عالم حبیب و شاعر مستند بود چون کتاب  
موسوم به ارغوان اصفیه تصنیف فرمود پنج هزار و پیه نعام از سر کار یافته  
باز به اکبر آباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند درین ضمن دیوان  
پارسی خود را نیز تکمیل کرده عمر آنجناب شصت سال رسیده بود اینچند شعر از طبع  
پاکش و از زبان مبارکش بشاعره شنیده بودم:

کافر زلفش دل ز من برودین تاراج داد	کی تواند مؤمنی با نامسلمان بستن
باده چون پیر است ساقی نوجوان پیرا	با چنین پیر و جوان شادان و فرحان بستن
بی جمال ماه کنعان بجای وصال ماه مصر	بدتر از مردن شمار دیر کنعان بستن
دارد شب فراق تو در سینه داغها	وز داغها براه تو روشن چراغها
مینخانه با خراب ز شیمت چو حال من	پرخون ز لعل تو چو دل من باغها

### از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه مید	باز در باغ امل فصل بهاران آمد
باز شگفت بهار چستان جان به	باز بلبل بهوای گل خندان آمد
آن سیمت که در مه شعبان رسیده است	اثبات آن ز آیه قرآن رسیده است



شده میدید بغیر ترا زوزر و گهر | اگر خود آفتاب بمنز ان رسیده است

ناخه صفا بانی گفت در شعر دویم مصرعه اول باده کهنه و دیرینه دیده شده  
باده جوان و پیر بغیرند معتبر نیست گفتم مولوی غنی عالم تبحر و شاعر عربی بدل است  
یقین میدارم که بغیرند نه بسته باشد فرمود بغیرند و کم قرار نمی گیرد چرا که  
بسیار علماء و شعراء را دشواریهای شعر در خلل می اندازد گفتم اگر دل جناب بغیرند  
سکون نه پذیردند باده جوان و پیر از میر معز فقیر پیش مسکنند

چه باک ز آنکه جهان سرگشت ناخوش شد | که خانه گرم مغنی خوش است باده جوان

آنکه دیرانه سر دارد جوانی آرزو | باده پیرش ز ساقی جوان باید گرفت

عرب تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی تلین جناب شوق یکبار در  
مشاعره فیض نظر آمده جوان نیکو نظر بود این یک شعر از فکر اوست

کوی جانان نمرلم باشد غریب | گلشن حنبت مراد در کار نیست

## حرف الفاء

۱۵۶

فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و با شعر  
پارسی خصوصیت داشته و یوان پارسی کامل کرده چون اراده طبع کرد در عسیر  
چهل و پنج سالگی رحلت کرد و بصیر الدین خلش که با سخن اصلا میل نداشت اوقات  
خود را در لهو و لعب بسر میکرد و کجاست که نام پدر من زنده باشد و یوان نشنیده  
بگذشت نواب فیروز فقیر را سره چشمی گفت مگر اینقدر دیدم که خیال آنچنان بود  
که مگر مرده را از دست نگذاشت روزی شاعر یا ورنام قصیده در مدحش گفته  
حسب جازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی و داغ



مرانیز پریشان ساختی یا و گرفت قربانت شوم قتل از خواندن قصیده بهین سخن  
چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه نچاه رویه بدش  
نهاد و بعد از آنگاه ندیدم که بشاعری یابدست فقیر چهیزی داده باشد روز  
بدین خیال که شاید نواب کدام قبائے تو عطا کند عرض کردم که پیر و مرشد قبائے  
بسیار چرک شده گفت تا هم از قبائے من بپرداز درجه بهتر است این یک شعر  
از فکر و الایش یاد مانده:

بدریا گرفتند ظل و خان آه سوزانم | شرر از اوج موج او چو کوه آتش خیزد  
قائمی تخلص محمد احمد نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان  
علوی قلندر از دیدن سی و پنج ساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیب او راق میشود

### در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی منزل | میر محبوب علیخان بهادر عادل  
دانش آموز جهان و ادرسان دکن | دادگر داد دهنده و ادرسان دانا دل  
فرخ تخلص نواب فرخنده حسین خان بهادر خلف الصدق نواب جعفر حسینخان  
مخاطب بصفت اقلن جنگ بهادر اگر چه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی  
استعداد هم رسانیده با فقیر بدرجه غایت انس میدارند این یک شعر از فکر  
بلندش نقل می آورم:

شکر میگویم که از پیش فراموشی به | با نوید وصل آمد قاصد فرخنده پی

فصیح تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصیده پر بختی و ملازم در  
وکلائے سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنج سال رسیده باشد با فقیر از



مدت مدید محبت دارد و دیوان پاری و اردو را به تکمیل رسانیده و صاحب تازده  
مضامین است شعر را بوجه احسن بگوید و غزل را در شاعره با و از خوش می خواند  
این اشعار از فکر خوشش به قصد سعی بدست آورده و درج این وراق کرده ام

زمن مگوئی که نه کافرونه دیندارم  
بر آستان محبت مگر جبین دارم

ناصر صفا هانی گفت اگر بجای من می پرسین بودی یائی تحتانیه که محل است  
از میان برخاسته گفتم قاعده فارسیانست که بعد از الف و و اولیای زاید  
می آرند و آنرا موجب فصاحت می دانند یکی از اساتذده می گوید:

مجوی جاوه زلفش که تیره و تار است  
بچشم کم منگر زناک خاکسار می من  
کجا روم که گویم که باورش دارد  
اجازتم بگلستان زچیدن گل نیست

ناصر گفت که برای اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفته بهتر بودی

ز باغبان بے گل حید نم اجازت نیست

گفتم ازین تصرف مصرعه فهمیم از رتبه خود نیفتاده از آنکه در مصرعه فهمیم باغبان  
مخدوف است و در مصرعه حضرت باغ:

ز جوش شوق سرودم فهمیم غم چند  
ضمه مصیبت آورد در کوئی جانان زین

سر صله نه مناس آرزو دارم  
قیس را آسان ناید در بیان زین

حق این است که خوب گفته

خود نظر کن خواه بر انجام کار خوشین  
گاه چشم خود کشای نخت خواب لودن  
حیف کافر مردن و آفر مسلمان زین  
همچو یوسف تا کی در کنج زندان زین  
غیر را کردن پریشان خود پریشان زین



باز همان صفا بانی گفت که بجائے کیوئے پیمان اگر آشفته اش نوشته  
 بهتر بودے چرا کہ آشفته و پریشان با ہم ربطے دارد و پیمان درینجا از دل  
 بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان پیچید کہ اینچنین نشیب و فراز در شعر و شاعری  
 بسیار می آید:

خود سرا پا چهر تم کین شوہ یوسف بچہ	عیش و عشرت راز کف دادین بدان
------------------------------------	------------------------------

باز همان عزیز گفت کہ در مصرعہ اول لفظ خود محض بیکار است اگر لفظ من یا  
 بس نوشته این قباحات دور شدے و مصرعہ دوم از حد ادب تجاوز کرده  
 یعنی آنچه ز لایحا از حضرت یوسف میخواست شاهد او قرآن است قال اللہ  
 و غلقت ابواب و قالت هیت لك قال معاذ اللہ: گفتم خاک  
 در چشم حسد کہ برین قدر بھیم بجایہ حرف گیری ہا کنند نہ بنید کہ مولانا جامی  
 و شیدا چہ می گویند جامی

از صراحی دوبار قفلت سل می	پیش جامی بہ از چہار قل است
شیدا چیتانی بادہ گلگون جوہری	حسن را پروردگارے عشق را پیغمبری

و لفظ خود چندان بیکار نیست قدرے دخل در معنی ہم دارد:

فقرت<sup>۱۷</sup> تخلص حیدر آبادی یاد نماندہ کہ کجا دیدہ بودم و دیگر حالات ہم منکشف  
 نشدہ ہمین یک شعر از فکرش بلب می دارم:

شعرا از یاد حق بنفکرا می فست	تو با او باش و از تو جدا نیست
------------------------------	-------------------------------

فخر تخلص حضرت فخر الدین احمد نام قادری دہلوی پنجاہ سالہ خلف الصدیق  
 حضرت سر برہنہ شاہ کہ نسبت ایشان بچند واسطہ حضرت غوث الثقلین  
 قدس اللہ سرہ می رسد و یرشد کہ از دہلی آمدہ بحیدر آباد مقیم شدند و از سلطان  
 منصب مقرر شدہ می یابند و صد ہا مردوزن مرید حضرت ہستند حضرت بہرہ



شاه نواز دهم رجب و رسال یکمزار است و چار بجزی بعالم قدس شتافتند عی  
آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت  
فخرالدین بسجادی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مرید حضرت برهنه شاه است  
و دوله خطاب داده آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجای خود خواهد آمد  
این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده:

تخی کشیده بر گلوشت بر انداختلم	آه کشید گفتش بهر خدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف	که در حسن معانی بے نظیر است
چون فخر حمله درویشان مغیرت	از ان تاریخ فخر الفقیه است

فصل ۱۹۲ تخلص قطب الدین نام حیدر آبادی سنین عمر و دیگر حالات یاد نموده  
یاد می آید که در شاعره فیض دیده بودم مگر این دو شعر از کسب فکرش یاد می دارم

حشمت بنا اگر هست بین جلوه دست	ز آنکه خورشید و خشان همه جامی باشد
قدز فاضل کند و گوش به بندش دارد	هر که را نور خرد راه نامی باشد

## حرف اتفاق

۱۹۳ قلم تخلص میر امام الدین علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
و از ملائذه حضرت شاقب نوجوانست و دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

کنم جان فدا بر گل عارض او	منم بلبل بوستان محسود
---------------------------	-----------------------

قیام و تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از ملائذه این فقیر در عربی و  
پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر اوست:

گرچه در جیم گل وینار نیست	لیکن از بو خالیم گفتار نیست
---------------------------	-----------------------------



میرسم مانند شل در کوئے یار خرقه و سجاد را افکند ده ام	اگر چه در پا قوت رفتار نیست بمخوڑا بد بر سر من یار نیست
<p>قاصد<sup>۱۹۵</sup> تخلص مولوی ابوطیب محمد کجی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان مولانا محمد حسین راستم و از وابستگان نواب صولت جنگ بهادر و انتخاب جنگ بهادر هستند اگر چه عمر شریف سی سال تجاوز نه کرده مگر در عمری ضل و در پاری کال بنظری آیند و باشعر پاری اشکا و قلبی دارند و بسیار صاحب دلب هستند و از مدت با فقیر آشنائی میدارند اینچند شعر از طبع والا است:</p>	
<p>هر که در الفت یاری دل زاری دارد از رخت آئینه در سینه بخار رسد دارد گر شرارت شود از سنگ دلاان نیست حالت عشق ز بیگانه چه پرسی قاصد رسید آهم بهفت افلاک لیکن بجز باز تو چیز نیست در دل</p>	<p>او بجز زاری و فریاد چکار رسد دارد گل ز روئے تو بدل کاوش خاری دارد سنگ پنهان بدل خویش شراری دارد لذت الفت از این پس که یاری دارد رسائی تا سر زلف و تا بهیست بجز رویت کس در چشم مانیت</p>
<p>قاضی<sup>۱۹۶</sup> تخلص مولوی محمد احمد علی نام شاگرد حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر مرد کمال و دیباچه و شاعر فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو شاعر است:</p>	
<p>از طبیبان مجرب شنیدم هرگز ترا از لعاب دمان تو آستین دارم مرا ملک رسیده است ملک حسن از غیب</p>	<p>مرض عشق که محتاج دوا می باشد نه آستین بود این جوئی انگبین دارم از آنکه در بر خود شل تو حسین دارم</p>
<p>قیصر<sup>۱۹۷</sup> تخلص شیخ عبدالقادر حیدر آبادی فارع التحصیل و از تلامذه این فقیر است هنوز عمر شریف سی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است:</p>	



<p>دل دیوانه ام سوشش گریزد روئے مہتاب چون شب بینم</p>	<p>دل دیوانه ام سوشش گریزد روئے مہتاب چون شب بینم</p>
<p>ز بخت جانب کوشش گریزد روئی آن ماه یاد سے آید</p>	<p>قادر نخلص قادر حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و در رنجته از ملانده جناب برتر موی ریش سفید و سیاه بنظر می آمد گاه گاه بیاری هم فکری کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است :</p>
<p>یاد چون آید خم ابرو سے تو پیر چون گشتم برین دشوار فن قادر شدم</p>	<p>سجد می باله در آغوش حبس : بعد از سی سال قادر بر سخن قادر شدم</p>
<p>قیصر نخلص فتح محمد نام خلیف کلان این فقیر است و ملازم سرکار آسمانجاء مرحوم عمر شان ز چهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد و راتبه از گفتن نواب جعفر حسین خاں ناول موسومہ مکید النساء گفته مطبع در آورده بعد از آن نظر حضرت سر برهنه شاه بروئے افتاد و از حال بیجا شد و باز توجیه آن بزرگ بخود آمد مختصر آنکه نماز پنجگانه و تهجد و تلاوت قرآن روزمره از وفوت نمی شود و خرقه خلافت و خطاب فتح شاه دوله از آنجناب یافته اوقات خود را در ذکر و فکر میگذارد و با شعر چندان دل بستگی ندارد و مگر گاه گاه فکر میکند زنجیر پاری از فکر او</p>	
<p>وای بر این جان شاری گریه می آید مرا از در خود دور داری گریه می آید مرا وای در پرده بامن اتحاد است مرا بانفس خود هر دم جفا داست وای بانتظار تو هر شب هزار بار گریست تا لم بهر شام و سحر ای وای بر تقدیر من وای بگو ای جان من کیستم تو کیستی</p>	<p>کرده باغیر یاری گریه می آید مرا قیصر دل خسته را تا چند ای شاه نجف بظاہر گرچه دشمن هست یا ر م برای لذت دنیا سے فانی : وای بهر تو ای یار زار زار گریست شد تیره روز زندگی در حسرت آن باری درده خبری مهربان من کیستم تو کیستی</p>



## حرف الکاف عربی

کیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام  
 و از شاگردان حضرت علوی قلندر میگوشت مرحوم و از مجبان قدیم فقیر است و عربی  
 و پارسی استعداد کامل داشته ذوق و شوق سخن از ابتداست عمر در سر سیدارند و در پارسی  
 و ریختن سخن نیکو گویند و چند مدت از داغ مرحوم در ریختن هم اصلاح گرفته در نیولا  
 که عمر ایشان بچلیس سالگی رسیده خود استاد شده اند اکثر مردم فیض و کلام پارسی و آرد  
 از آنجناب میگیرند و چند کس از تلامذه حضرت کیفی لایق و فایق برآمده که ذکرشان  
 بجائے خود نوشته ام کیفی دیوان آرد و تکبیل رسانیده و غزل را در شاعره با آواز  
 خوانند و نیز خرقه خلافت از بزرگی یافته اند و حضرت کیفی پیش فقیر با ادب نشینند  
 بسیار صاحب دلب و خلق مروت هستند این اشعار از زادگان طبع آن عالی فکر است

کندر روشن جموشی آتش حسن بیان من		زبان شمع سوزانست گویا در دمان من
متاعی دارم و از زان فروشی عشق باز ارم	وله	سروش چشم حیرانست آذین دکان من
بیار باده که ابر بهار میگذرد		زمان رحمت پروردگار میگذرد
مرا ز فکر سپید و سیاه و هر چه کار		بیاد چشم تو لیل نهایی میگذرد
کم کند دشمن دشمن آنچه با من کرد دل	وله	ز آشنادارم شکایت شکوه از بیگانه
آمدن رفتن شستن زود تر بر جان		چست این جهان اگر انداز معشوقانیت
فاطمه مستی هست کیفی مایه عیش و نشاط		گردش تقدیر کم از گردش بمانه نیست
بیکدم آتش گل بوخت همچون قوس و سوز	وله	غلط بود آنکه میگفتم بلند است ایشان



# حرف الکاف پاری

گرامی تخلص غلام قاف و ز نام جالنده قهرمی از ملازمان سلطان دکن است بدمر شعرا  
تخواه می یابند در عربی پاری مستند و از قرابت داران این فقیر است شاعر لیت  
نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز دیوان پاری مکمل کرده مگر هنوز مطبوع نشده عم  
شرفیش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قدر لیت می

از نواحی پنجاب  
جانده قهرمی

فلاطون علت بتیابی مجنون چه میداد	تو این حکمت ز لیلی پرس فلاطون چه میداد
زبان بلسان آنانکه میدادند میدادند	که زراغ شرم و شمن ناله موزون چه میداد
گرامی خم نشینی دیگر است و خم کشی دیگر	تو اسرار خم از من پرس فلاطون چه میداد
کرشمه مست و فاعمره نهفته گوش آمد	تصرف اثر شکوه پست و دوش آمد
نیاز و ناز ز یک چشمه آب خورده و	نیاز خود شکن و ناز خود فروشن آمد
نگاه نبیجه آن باده رنجیت در ساغر	که عقل مست شد و بخودی بهوش آمد
چنان سرشک جگرگون ز دیده میکیدم	که دامن شره دامان گل فروش آمد
بخواه جام حم و ملک حم ز درویشان	که در بطن صدق لعل در دل شک آمد
عقاب او همه آفت خطاب و همه قهر	گرامی اینچه فسوست و اینچه نیز نک است
در شکست دلم چه میس کوشی	دشمن خانه حسد اشده
بسا هنگامه دلبا که بر هم ساختی رفتی	نگاهی کردی و سر به بخت انداختی
ترا گفتم روزین ره گرامی هیچ نشنیدی	غم دل در خریدی نقد جان در باختی

## از منقبت

راه فردا میزنند امروز من آواز من  
نخوطه در گرداب امروزم خورد و فردا من



<p>کلبه تارک من منت کش خورشیدت  هستی من متنی منصور دارد در دماغ  حلقه زنجیر من آذین گوش جنوں  یاسمین میرزا زهر موت در دایره  من بد امان معین الدین حسن در دم  گرم جوشهای عشق خواجه بنده نوا  ذره سر جوشم و لے دارم در آغوش آفتاب  مدح سر کردم گرامی خواجه میگوید که</p>	<p>صبح محشر سایه پرورد شب بیدار من  میچکد خون انا الحق از لب گویا من  داستان بخودی افسانه سودا من  یاسمین میجوشد از هر موج دریا من  خواجه من سید من خضر من مولا من  جلوه ریز آمد در آغوش دل دانا من  گر خود کردم بود و مجنون من بیلا من  مدح سنج من گرامی شاعر بکتای من</p>
---	---

گوهر تخلص محمد منور خاں نام از نواب زادگان مدراس است در شاعری حضرت  
فیض دیده بودم شاید چهل ساله عمر داشته بسیار خوشگو نظر آمد پارسی و اردو هر دو میگوید  
این در اشعار محیط طبعش لصد با غوطه دست آورده ام

<p>یار را بادشمنان دیدم بخواب  در جهان دل دادگان حسن را  در دوکان دل بود جس و فدا</p>	<p>همدم من طالع بیدار نیست  کار با عشق است و دیگر کار نیست  این شاعر نیک در بازار نیست</p>
---	--

## حرف الام

لمعت تخلص سید نواز ش علی نام حیدر آبادی از ملازمان سرکار نظام و  
فرزند حضرت شعله مرحوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدر آباد  
جناب شعله را استاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعت اگر چه جوانست لیکن در عربی  
و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگویند و دیوان پارسی را

سازمان سلطان بنده  
خواجه حبیب



کمل کرده با فقیر از دیر محبت می دارند و به نگوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعه چند  
نوشته بود و در شد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده :

مست چشم ساقیم را هم سوئے میخانه نیست	کار صهبای مرا با شیشه و پیمانه نیست
خانه دل را بنجر دلداری صاحب خانه نیست	اندرین گلزار جاک سبز بیکانه نیست
همت مردانه باید لمعه و ایم مرد را	زن بود آنکسکه او را همت دانه نیست
اگر دل صاف شد کار سکنه میتوان کرد	ازین مرآت عالم را منور میتوان کرد

### از قصید

گرچه قصیر جهان آمد و خاقان آمد	کس مثل تو مگر ای شه دورا آمد
در غل شیشه بکفت ساغری بهریش	بما شائے چمن مست غل غا آمد

## حرف المیم

کمال تخلص مولوی رکن الدین نور محلی که در سخن استاد سیوم این فقیر بودند در عربی  
و پارسی و دیوان میداشتند که در سیاحت ندر غارت گراں شد و فتوائے آنحضرت  
تاملتان خراسان و به بلخ و بخارا میرفت در اوایل پیش مظفر خان بادشاه ملتان بعد  
صدرالصد و مهتاز بودند بعد از آن ترک این منصب کرده بست و پنج سال سیاحت  
پروا شدند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشته بکنج عزلت نشستند و صد سال  
عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین و واقف ببالوی میکردند و می گفتند چو  
واقف در شیرین سخنی و بذله سخنی و بدیهه گوئی در متاخرین پیدا شده و بازنگ لغزل  
افس داشت و قبولیت در کلام آن ستوده صفات آیتخان بود که در شب



غزل میگفت و علی الصباح در بر زن و کومرد می سرانیدند و اکثر در لاهور قیام  
میداشت از نیوچه مردم او را واقف لاهوری میگفتند در آن ایام که شجاع الملک  
بادشاه کابل که شجاع تخلص میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان

مرغ دلم بسیار وطن گریه میکند | این بسمل از فراق چمن گریه میکند

بلازمان خود گفت که امروز دلم بقیار است اگر که ام شاعر درینجا باشد حاضر  
که ساعتی با او پردازم مردم دویدند و در آن زمان واقف بقید حیات بودن  
بیچاره را مهلت تبدیل لباس هم نداده حاضر کردند و میگویند شاه شجاع مرد قوی  
و بلند قامت و هیبت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند واقف که  
اینچنین شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون رویش دیدایش بلغزید و بر زمین افتاد  
شاه شجاع گفت که راستی واقف بدیده گفت قربان شوم نور العین رستم این لطیفه  
شاه را بسیار پسند آمد گفت بنشین از کلام خود چیزی بر خوان عرض کرد که ملازمان  
بنده دعا گو را اینقدر فرصت ندادند که یک قطعه در مدح بنده گان عالی منو شتم  
حالا یک شعر قل از لغزیدن پاکفته ام و این شعر بخوانند:

ندیده هیچ کس نسل پیمبر | چشم خویش ظل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون  
واقف این غزل بر خواند:

صبا بازلف یار من چه کردی | ز دی بر هم قرار من چه کردی  
بگر گر ناشی با تو گویم | که باشت غبار من چه کردی  
نشستی گرد کین از خاطر یار | بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر بر خواند شاه را حالتی سرداد و بسیار گریست و دو هزار پویه  
صله بخشید و باندیمان خود گفت این زاع بچه زبان طوطی از کجا آموخت



و نقل دیگر می فرمودند که شیخ علی خریز اکثر اشعار واقف در صفا بان از زبان او  
می شنید چون از صفا بان بدلی آمد واقف نیز در آن ایام بدلی بود و روزی شیخ  
با واقف در شاعره دو چار شد و چون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که تو از  
واقف لاهوری واقفی واقف گفت بله من واقفم و چون شیخ معلوم کرد که واقف  
همین است برخاست و بغلیک شد و گفت الحمد لله ترا دیدم که از مدت مشتاق  
لقاییت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرینا کرد - آمدم بر سر مطلب روز  
در لاهور در حویلی میان مبارک پدری تقضی بقریب شاعره جمله شعرا که هندوستان ایران  
و ملتان جمع شدند و برین مصرعه طرح هر کسی غزل گفته بود اینست :-

دو چار شدند همه با من آن جوان تنها

چون نوبت بحضرت مکمل رسید حضرت استادی این مطلع برخواند :-

زویم بر صفت مرگان جان ستان تنها | طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد از آن جمله شعرا غزلها که سر بریده یعنی بغیر از مطلع برخواند و سچاکس مطلع  
بر زبان نیاورد و در آن بزم پادری پالپر که مدت ها در ایران گزاشته بود و در آن  
دور کس همسر او در اهل فرنگ نبود و در عربی و پارسی او را علماء و فضلا که می شنید  
و غیره مستند می شمردند برخاست و خواندند شیرینی و پانصد روپیه نذر کرده بشاکرد  
حضرت مکمل درآمد و این غزل در همان شاعره برآید اصلاح پیش کرد این دو شعر از ویاد

بندہ حسن اگر بنده بود سلطان است | بندہ یار اگر شاه بود مسکین است  
در جواب غزل حضرت سعدی غزل | پالپر گفته که شایسته صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند که در شعر اول مصرعه ثانی بجای بندہ یار بندہ عشق بنویسد  
همه حاضرین لب به تحسین کشاده گفتند از لفظ عشق رتبه شعر دو بالا شد و شاعر صفا بان  
معطری تخلص که در میان مجلس شسته بود قطعه چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته برخواند



که از ان جمله یک شعر این است:		
ای کلل بهر دیدارت و وان	سوی لاهور از صفا بان آدم	
و حضرت کلل نیز این شعر برخواند:		
بجای کجاست کمال که بطبع و فهم چو تو بود	بجز از دماغ معطری که تنفر از گل و بو	کند
بس همی دو شعر گفتا کردم و چون عمر آنحضرت بصدر سال رسید رحلت کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته:		
سلطان سخن ازین جهان شد		
<p>میکشش تخلص سورج جهان نام از قوم هندو بود و عین شباب از هندوستان  بجید آباد آمده بر دست حضرت علوی بیعت کرده مسلمان شد و خرقه خلافت یافت  و بسجاد علی نام زد شد و تازیست بمردماند متاهل نشده در ریخته چار و یوانش مطبوعه  شده و صد هاشاگردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که نوکرشان  بجائے خود کرده ام هر سال عرس مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صد هاشم  حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر خباب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر  شریفش پنجاه سال رسید وفات یافتند هر چند جستجو کردم مگر از کلام پاری میکش  بنیران یک مصرعه تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود و تیاب نشده شرح</p>		
جوش گل گلزار سخن گلشن معنی		
<p>از بوی دلیلی نامزدی زینتی</p>		
<p>محمدری تخلص میرتینیت علی نام حیدر آبادی از شاگردان علوی قلندر است  عمرش از چهل سال کم نیست با فقیر محبت میدارد مگر دیر شد که نظر نیامده این یک  شعر از فکرش به دست شده:</p>		
این جنگان تیغ غمش محشری بحشر	از آه و ناله محشر دیگر بیاکنند	



معتز تخلص نواب محمد گیسو دراز خان بهادر حیدر آبادی از امر آدکن است عمرش  
 بیست سال رسیده باشد بار ختیه سیل دارد و دیوان رختیه تکمیل رسانیده اصلاح سخن از  
 میر محمد علیخان ناظم میگیرند و گاه گاه در کلبه فقیر هم قدم رختیه می فرمایند و بسیار لطیفان دارند  
 و از زنی را مدامی کنند و زری یکی از کهن سالان دکن که ریش سفید را تا بناف گزاشته  
 بود از راه حسد گفت که نواب معتد وعده خود را اکثر فراموش میکنند گفتم کرده باشند  
 این تذکره شعراست نه تذکره وعده فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال  
 بدست رسیده است

معتز را به بزم خود چو قریب	ندید راه آن وفادار شمن
محمی تخلص مسعود علی نام بی - اے متوطن قصبه فتح پور علاقه او ده عمر بچهل سال رسیده و حیدر آباد بعد از نظامت دارالقضاء متعین هستند بار ختیه سیل ندارند اکثر کلام ایشان بفارسی نظر آمده از یاران قدیم فقیر هستند این چند شعر از فکر بلندش بدست	زهر کرانه نشان داده بی نشان شده توئی که باعث ز زمین این مکان شده ناکرده خفا مستعد تازه جفائی بزنا که دلگیر غریبان بگرائی اگرش جدید گوئی و اگرش قدیم خوانی
ز چشم گشته نهان در میان جان شده ز حسن تست نور نگار حنائی دل ناکرده یکی جور فکرت و گریه گرم بر بهر دو یاران موافق نخور می شرم ز جهان وفایه بینی ز فدا امان نه یابی	وله وله

غائب افکن

### از ششوی

کس نه نشان داد کجای رود	کس نه عیان کرد چرامی رود
ذوق درین مرحله با هم سفر	شوق درین معرکه با هم سفر
میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبه قادیان که درین زمان نام آن قصبه	



مبارک دارالامان شہور شدہ آنحضرت خود را مسح موعود می گفتند و قریب ہفت ہفت  
مردم ہر دیار بہ بیت آن ستودہ صفات در آمدہ و ذات بابر کا تش مستغنی از اوصاف  
این کج مجہد انست و یرشد کہ فقیر قصیدہ موسوم بہ نبیہ الغافلین شتمبر مکسید و  
شعر نوشتہ بخدمت آنوالادرجات فرستادہ بودم و نیز مردمی گویند کہ مکسید و سبت  
کتاب آن دریائے توحید تصنیف کردہ کہ بعض از انہا بعلری و بعض پارسی و بعض  
بہندی است و در ہر شہر و دیار آن کتب دستیاب میشوند و در قصبہ قادیان مد  
بنا کردہ آنجناب ہست کہ پانصد طفل تیم و دختران درس میگیرند و ہر دو وقت طعام  
و در ہر ماہ صرف برائے ضروریات می یابند آنجناب در عمر ہشتاد سالگی بعالم قد  
شافتند فقیر نیز شرف قدوس قبل از دعوائے سیحائی حاصل کردم این چند شعرا ز  
طبع پاک آن قلمزم توحید بقلم می آرم :

امی رہنمائے آزر کردہ دراز	زین ہو سہا چہ انیالی باز
دولت عمر و مہم بہ زوال	تو پریشان بہ فکر دولت و مال
من نیستم رسول نیاوردہ ام کتاب	ہاں ملیم استم و ز خداوند مندرم
یار بزاریم نظرے کن بلطف و فضل	جز دست رحمت تو و گر گسیت یا درم
جانم قدابو دبرہ دین مصطفیٰ	این است کام دل اگر آید میرم
امر و زقوم من نشاند مقام من	روزے بگزیا و کند وقت خوشترم
واللہ کہ ہمچو کشتی نوحم ز کردگار	بیدولت آنکہ دور ماند ز لنگرم

محبوب نخلص نواب غلام محبوب سبحانی لاہوری شاعر مستند بود و یوان خود  
بجیات خود بقالب طبع در آوردہ ہمہ جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد و این عاجز  
مدت بخدمت والایش ماند و ہر ماہ شاعرہ بنر لش میشد مگر تا آمدن فقیر شاعرہ  
شروع نمی کردند در عمر نیجاہ پنج سالگی در دربار دہلی فوت شد نعش او را بہ لاہور برد



در حصار حضرت داتا گنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ وفاتش یافته

سنتش سرزد و چو قلب مهر نبفت | جنان شد کوئے محبوب سخن سنج

و آن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاهور فرستاده که در دیوان موجود

اشعار جمع کرد و چو ترکی نمکته دان | پیر فلک نمود را جسم گهر شمار

محبوب فکر سال نمود و خرد بگفت | این گنج جمع شد ز گهر های شاه و ا

## اشعار

سوختی دل ز یوفائی ما | این بود رسم آشنائی ما

نیست باکم ز آتش دوزخ | دیده ام آتش جدائی ما

تاب روی تو سوخت بستی ما | دور چشمیت فرودستی ما

سرت گردم ز دی چیں چیں زنجید گویا | زمین بیگانه با خصم آشنا گردیده گویا

ز بالایت بلا خیزد قیامت از قیامت شد | باغوش بلا جان من بالیده گویا

خیالت در دل و عشقت بجان جنت چشم | گم در دل گم در جان گم در دیده گویا

## بسیار خوب گفته

گرچه پیوسته من پنج و ملا له دارد | لیکنم شاد با سید و صال له دارد

گوید من از باز گهی بهوس است این | بیگانه دشمن گاه پیرسد چه کس است این

محمود و نخلص سید اسحاق نام حیدر آبادی ایران شاد و از ملا تده این فقیر است

مگر فقیر نام ایشان مولوی یحیی نهاده و در هر جا بهین نام مشهور شده قریب چهل سال

عمر دارد این شعر از فکر اوست

خواهش من غیر از ویدار نیست | حاجت عاشق بجز ولد ار نیست

مد بهوش نخلص میرا شرف علی نام حیدر آبادی از اقربائے سرکار عالیست



عمرش از چهل سال تجاوز نموده و سخنش با گرو حبيب كنسورست و با فقير هم گاه گاه در پاری  
مشوره می کنند همین تاریخ از فکر بلندش که برائے دیوان فقیر گفته بود بدست رسیده

زاده طبع بلند ترکی شیرین مقال	دویمین دیوان چو همزنگ نظامی طبع
کردند هوش خیرین گلدشته تاریخ نذر	جان فدای دیوان استاد گرامی طبع

محبب<sup>۱۸۳</sup> تخلص غلام محبوب خان نام حیدر آبادی دیر شد که یکبار در کدام شاعره  
دیده بودم دیگر حالات منکشف نشده این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیده

شمار فرق جانان جان خود را کردی	فدائے اونه این نقد محقر میتوان کرد
زنوک تیر مرغان زنها یسازد اندر	خدا را ز غم چشمه ستمگر میتوان کرد

محبوب<sup>۱۸۴</sup> تخلص گللابی شاه نام مدرسی بسیار سیاحت کرده و در نجوم مهارت دار  
و جامه سرخ پوشیده بدین سبب مردم او را گللابی شاه میگویند از چند سال دیه از حیدر  
بسی فرسنگ دور آباد کرده و رانج زراعت می کنند و پیراست با فقیر از دیر آشنا  
دیوانش هم مختصر طبع شده مگر همین شعر از ان بزرگ یاد میدارم:

سرا زن من دوش جدا شده بجا	از بار گران دوش رها شده بجا شد
از نور رشد سینه ام من خلق را آینه ام	من ملحد دیرینه ام من ملحد دیرینه ام
نور و ظلمت هویدا دیده ام	جلوه اش پیدا و پنهان دیده ام

معلى تخلص مظفر الدین نام حیدر آبادی مدرسین هستند یکبار در منزل حضرت شاد  
ملاقاتی شده صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب منکشف نشده لاچار همین اشعار  
اکتفا کردم:

مکن فکر علاج من سجا	مریض عشق محتاج دوا نیست
اگر اگویم تناسل دل خویش	که کس جز ذات حق حاجت دوا نیست
نه جمله اهل مذاهب جدا اند عشق	خدا گواست که نه کافرونه دیندارم



بے سمور دل منعم آرزو مند است      و له گدائے گوشه نشین در کلیم خورشید است  
نگاه دار خدا یا مرا از گردش دهر      ازین زمانه که هر بے هنر هنر مند است

بسیار خوب گفته

۱۸۹

مجاہد تخلص مجاہد الدین نام حیدر آبادی نوجوانست در شاعره برتر دیده بودم  
زیاده حال منکشف نگر وید این شعر از فکر اوست :

تھو ز خیر و شر از حق چو بالیقین دانم      چرا ز اہل زمانہ نفاق و کین دارم

مایل تخلص محمد حسین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان کن بود و بر عہدہ ڈاکٹر  
کار میکرد و در رختہ سخن نیکومی گفت و یوانش مطبوع شدہ بعض مردم با استادش نیز گرفته  
و غزلہائے متقدمین را جواب گفته با فقیر محبت داشت در عمر نیجاہ پنج سالگی جلالت از  
کلاش این کیا تاریخ پاری کہ در وقت وفات استاد خود گفته بنظر مرسید :

بے لطف سخن گشت ز مرگ استاد      گوئی بدکن انوری و سعدی مردی

مایل ہمہ گریند و ہمی می گویند      استاد جهان حیر بیان و صفی مرد

معروف ہم تخلص ہم نام حیدر آبادی دیر شد کیار و شاعره فیض از دور  
دیده بودم ازین وجہ جملہ حالات منکشف شدہ ہمین یک شعر از طبع بلندش  
یاد می دارم :

بیا اینجا تماشا کے جمال خوب رویان کن      ازین دفتر حدیث عشق زبر متوان کرد

مؤید ہم تخلص ہم نام از شیراز بود چون از شیراز مجید آباد آمد با فقیر ملاقاتی شد  
فقیر او را بخدمت ہمین السلطنت شاد کہ در آن ایام در حیدر آباد بعہدہ وزارت  
مستفیض بود رسانید شصت روپیہ ماہانہ مقرر شد و استان شاہ نامہ بسیار خوب  
بیان میکرد و در سرودن ہم نظر نہ داشت و خط نستعلیق نیکومی نوشت و از غزل  
قصیدہ را بوجہ احسن می گفت و میخواند و شب و روز با فقیر ہم از و مساز بود و یکجا



نشست و برخاست میکردیم و هم نواله و هم پیاله میماندیم لیکن بسیار مصروف بود  
 و اوقاتش بسبب شصت روپیه نمیشد ازین وجه مقروض میماند و این فقیر نیز برائے  
 افیون و چائے با او قدرے سلوک می کرد و چونکه خباب شاد با این فقیر محبت  
 بسیاری داشتند ازین باعث بعضی معصران که خود را از موز و نان می شمردند و از  
 اعتراضهای من جان بلب داشتند مؤید که در آنوقت از صرف روزمره تنگ بود  
 گفتند ای مؤید که هر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم توبه ایو  
 میدهد - و قاعده این بود که هر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعر می گفت و فقیر  
 او را نیم توبه تریاق که بچار آنه می آمد می دادم آخر حساد او را گفتند که اینک چارصد  
 روپیه بر آتو آورده ام اگر میتوانی بروزشاعره که مقرر است رو بروی و زیر عظم  
 شاد اعتراض بر شعر ترکی باید کرد که ما از دست او جان بلب داریم مؤید اول گفت  
 توبه توبه مرا چه یار اشخصی که از حیدر آباد تا بایران در فن سخن نظیر ندارد و جمله سخنوران  
 او را استاد می گرفته اند و کلامش بسبب پیش می کنند از شعر او عیب گیرم و دیگر اینکه  
 هر روز برخوانش نان میخورم و چارانه از دستش بلاناغہ برائے تریاق می یابم  
 مناسب نیست که بر کلام اینچنین محسن معترض شوم و آنکه خطاب امیر الشعراء  
 یافته باشد در تهاک او کوشیدن کار خردمندان نیست مردم دانا مرا محسن کش  
 و تنکطف خواهند گفت و دیگر کسی بر دوستی من اعتماد نخواهد کرد اگر چه اینچنین  
 سخنها بسیار گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

بدوزد طمع دیدۀ هوشمند

آخر هوس زرش و انگیر شد و روپیه گرفته بروزشاعره ریش و سبلیت را تاب آورده  
 با حساد و ریلوئی من نشست و چون حضرت شاد تشریف آوردند اول چند  
 شاگردان فقیر غزلها خواندند و بعد از آن هر یک نبوت خود میخواند و مصرع طرح



خوش تابید بر بامی و لخم دامن در میانجا

این مصرعه نیز از فقیر است به چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع بر خواند

عدو زد و بوسه بخشش و لم در بر پیدایجا | رگ لیلی زدند آنجا ز مجنون خون چکید

حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان الله باز آن جوان و چون

نوبت باین شعر رسید به

مئی نظاره مینوشند از چشم سیه مستش به | ازان ازان شد است میکشان رخ نبید

مؤید گفت قافیه دال موله باز ال معجمه جائز نیست و حسا و نیز بکیز بان شده گفتند که مؤید

راست میگوید فقیر خاموش ماندم حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدهی عرض کردم

که تا حال بن بزرگ و جمله دوستانش را موزون طبع میدانستم امروز معلوم شد

که محض داستان گو است و آنانکه کمر با تباعش بسته اند نیز از فن سخن ناواقف

به بیند که حضرت فردوسی چه می گوید و داستان بهرام گور به

درم دارد و نقل و نان و نمید

شنیدم که مستی ز تاب نمید به

سیر گو سپند باید برید به سعدی

بمقصوده عابدی در وید

و طرفه تر اینکه مؤید عجب کم حافظه است که هر روز داستان شاهنامه بخواند

فراموش میکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جاسک بر حسب و گفت

سبحان الله خوب اشعار با سناد آورده مؤید و حسا و از خجالت سر سر داشتند روز

دویم مؤید از حیدر آباد گریخته باز بسوی شیراز رفت و از تیر از قصیده بد رح

فقیر گفته عذر با خواست فقیر بار دیگر بصد با کوشش و سعی از شیرازش طلب داشته

باز خدمت شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید که چرا بغیر اجازت من

بگریختی گفت آقائے من اصل حال اینست که فلان فلان چار صد روپیه

رشوت مرا بدین اقرار داده بود که پیش جناب در عین شاعره عیب از کلام



ترکی بگیرم چو اعتراض کردم و آن اعتراض قایم نماند را شیان دست و گریبان  
 بامن شدند که اعتراض تو بجا نمانده ز در رشوت باز بده ازین وجه گریختی بودم -  
 حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند افسوس که مؤید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد  
 بمرض طاعون رحلت کرد و کلاش کم و بیش که بود هم ضایع شد قصیده از ایران  
 که بحد فقیه گفته بود اگر چه موجود است مگر دل نمخواهد که اوصاف خویش تعلیم خویش  
 بنویسم صرف برین دو شعر اکتفا میکنم :

هست استاد در سخن ترکی	بالیقین است اهل فن ترکی
همچو من صد هزار چاکر اوست	هست بیشک شه سخن ترکی

<sup>۱۹۰</sup> مهدی تخلص مولوی سلیمان دهلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار  
 خورشید جا هست و از عمر پنجاه مرحله طے کرده در عربی پارسی و ریخته دوا این مکتب  
 ساخته و از بنده پروری نسبت شاگردی خود پیاری با فقیه میکنند اینچند شعر  
 از فکر بلندش به دست شده :

بحسام غمزه چشم تونه دوپاره شد لنگ	چو هزار تیر نظر زنی پرداین طایر رنگ
همه از تو صبر سکون بود همه از تو جوش خون بود	همه جز تو شست و زبون و چه تابان درنگ
چه بسوز عشق عیان شده چه سیر حسن بنان شده	لکشمی حله فشان شده سر طور آتش شنگ

<sup>۱۹۱</sup> مستور تخلص زمان شاه نام حیدرآبادی یکبار در مشاعره فیض دیده بودم حال علم  
 و سنین عمر یاد نمانده این اشعار از دست :

نتوان یافت چنین شایه زیبا بدو کون	پشت یوسف بغلامش دوامی باشد
از بیاض رخ او صبح طرب جلوه طراز	دیگرے شاهد ما زراغ کجاسی باشد

<sup>۱۹۲</sup> مجذوب تخلص کوری شنکر نام فرخ آبادی قوم کایتیه از شاگردان حضرت  
 مکتب است فقیه او را در کوه شمله دیده مرد کهل بود این چند شعر از فکر آن فقیه



منش یاد می دارم:

کوه کن در کوه میگوید که استاد نیست جز محبت مرشد م حرف دیگر تلقین بخند چون ز حد بگذشت در دلد و انامید مشاطه باز زلف منگن بدوش را و بکف پائے خود حنا بستی	وله	قیس در صحرائے تعمیل ارشاد نیست عاشقی کن عاشقی تعلیم استاد نیست در طبیعت چاره باز آمد شفا ناسید نازنگه نمط کمر یار نازک است پائے حسن گریز پابستی
---	-----	---

## حرف النون

۱۹۲ ناصر تخلص نواب میر صبغة الله خان از امرای حیدرآباد و از تلامذه و مریدان حضرت مولوی نیاز احمد بدخشانی و در عمری و یاری مستند هستند بر فقیر چشم لطف دارند عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالا گفتن شعر ترک کرده شب و روز بکمر حق تعالی مشغول میمانند فقیر این رگوار را و دیگر مردم از اهل شدی دانند بخند شعر از طبع پاکش بهر سبب

صبح نیم روی دل را مرام را زلف تو ویل روی و لاجی طاق ابروی تو محراب نیست این سرائے همسری چشم او بوریا را ناصر دادند حقیق	شام دامن زلف غنیمت فام را متصل بنیم صبح و شام را اندر آن خوانم نماز شام را سنگ بر سر آمده بادام را از ریای انگس که جوید نام را
---	--

۱۹۳

ناطق غلام غوث نام حیدرآبادی فقیر ایشان را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد مگر این بزرگ در هر غزل می نویسد که من از تلامذه ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال باشد این اشعار از فکر آن والا نش است:



<p>آنس از مؤمن ز کافر عار نیست بر همین را دیروز اید را حرم نمی مسلمانی نه کافر زین سبب</p>	<p>عاشقم خریار با کس کار نیست بس مبارکجا و ما را کار نیست در گلویم سبزه و زنا نیست</p>
<p>نامی تخلص تیار علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراده مرحوم است اینقدر یاد دارم که یکبار ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد نمانده این اشعار از فکر نامور بدست آمده -</p>	
<p>از هجوم خط مشکین تو معلوم شد صد دل و انا مسخر می کند</p>	<p>ملک حسن تو گرفتند سیاهان چند شیخ دام سبجات بکار نیست</p>
<p>تیار تخلص سید نجیب الدین نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن است شاعر در مشاعره فیض و چهارم شده دیگر حالات منکشف نشد مجبورم این اشعار از طبع تیار</p>	
<p>هر که از کوچه دلدار جدای باشد زنده شد از غم عشق دل مخزون نیاز</p>	<p>حال زندهش رخ و بلای باشد آری آری ز غم عشق بختای باشد</p>
<p>نامی تخلص مولوی عبدالغفور حیدر آبادی از منصبداران سرکار خورشید جا هست کنیز بافقیه ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد عمر شریفش چهل سال رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود شعر دیگر پایی از فکر آن نامور بدست رسیده -</p>	
<p>چو شد مطبوع کلیات ترکی بگفتم مصرعه تاریخ نامی -</p>	<p>باین معجز بیانی روح معنی که خلاق المعانی روح معنی</p>
<p>نکین تخلص برهان الدین نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است عمر شریف بشصت سال رسیده با فقیه شناسائی و از بدایین شعر از فکر آن بختین سخن است -</p>	
<p>میستند هر دو چشم تو در جناب و کین دل را یکی ر بود و دیگر بر دین من</p>	<p>دل را یکی ر بود و دیگر بر دین من خوب گفته</p>



نور می تخلص مولوی جمال الدین نام حیدر آبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم فارغ  
 شده ملازم سلطان دکن شدند با فقیه شناسائی میدادند عمر قریب سی و پنج سال باشد از  
 غزل و قصیده و طوبی داشته این اشعار از فکر آن ماه سخن بدست افتاده :

زنده پنداریم مرد و لب بد خواریم	قوت بیماریم طاقت درمان شکست
زند در خانقہ آذر کند پیراهن از می	وزد بر زهد او صرصر سبزه خاکستر افشانند

در مدح شاه	سحر گبه خسرو خاور چو از خاور برآرد سر
ترا صد سجده ای داور نخستین بر درفش	

صراحی تازند قفل از می افکند غلغل	ترنم تا چو بلبل بکبرک تر افشانند
غلامی باد خاقانیت بودش پور دریا	سکندر باد قربانت بیاجال قصر افشانند

ناظم تخلص نواب میر محمد علینجا نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن خلف  
 حضرت ناصر و همیشه زاده نواب صولت جنگ بهادر عابد است و در عربی و پارسی  
 استعداد کامل دارد و از طفولیت با شعر عربی و پارسی و ریخته ربطی داشته اول اصلاح  
 سخن پارسی از والد خود می گرفتند و بعد از آن با فقیه حسب ارشاد والد ماجد خود پیوستند  
 و در ریخته شاگرد داغ دلموی است اگر من راست راست تعلیم آرم مردم حمل بر مبالغه  
 خواهند کرد که توصیف شاگرد خود چه در می کند مختصر اینکه خود فقیه بعض وقت با ایشان  
 در سخن مشوره میکنند و این عاجز قابلیت ناظم دیده بخطاب ارشد تلامذه مخاطب ساخته  
 جانشین خود کرد و دیوان پارسی و ریخته حضرت ناظم تقابل طبع و آمده بهر جا بهد  
 می شود و شاگردانش در هر دو زبان بسیار اند و هر که شاگرد ناظم میشود اول خدمت  
 این فقیه آورده شیرینیش از دست این عاجز خوانند و دعای شیرین کلامش میجویند  
 و چون ناظم کسی از تلامذه فقیه غزل را در مشاعره نمیخواند و در بدیهه گوئی بد طوسه



بهم رسانیده اگر چه دیر شد اصلاح کلامش معاف کرده ام چرا که درین فن سبب و محال  
بسر برده و عمر عزیزش قریب چهل سال رسیده تا هم بغیر ملاحظه فقیر غزل را در مشاعره  
نمی خواند و این همه از خوش اعتقادی های او است و چون ناظم کس در تلامذه فقیر  
صاحب ادب نیست که پیش این فقیر دست تعلیم دراز نکند و نمیکشد کتاب معین الشعر  
و ناول موسوم به نئی روشنی مصنفه ناظم تقابل طبع رسیده که هر زجان مردم نکته شناس  
شده و آن عزیز در کتب خویش ستایش فقیر بسیار کرده این چند شعر از فکر آن ناظم ملک  
فصاحت و بلاغت است مناجات عربی -

انا یا رب فی سحر المعاصی  
ولی جس لذیبان قلبی

غریق فی الغوا یة لا اقصر  
خطهر فی فطاهر فی فطهر

### پارسی

سوئے نرم بادده ای شیخ ز من آرم ترا  
لے دل غمدیده پیش پاؤی یارت انگنم  
خواهم آں شبی که هر دم جا بجا بنیم ترا  
گرو زو با دیهاری در هو اینیم ترا  
جانب گلشن چو آیم رنگ تو بنیم بگل  
جلوه ذات تو یا یم یارب اندر رنگ  
غیر دیدارت نباشد در جهان کارم گر  
جلوه افکن زیر و بالا راست چو پیش  
همچو ناظم بگذرم من از خودی خوشتر  
بغیر داروئے عذاب لب پیغم شکست  
بچشم مردم عالم اگر چه آزادم

وله

از میان خلوت اندر انجمن آرم ترا  
بهر قربانش برون و جان تن آرم ترا  
بے حجابانه بروئے ایما بنیم ترا  
در بیار و ابر اندر قطره پا بنیم ترا  
چون روم در بوستان در نخل پا بنیم ترا  
سیر دریا چون کهنه در موجها بنیم ترا  
در میان خواب و بیداری ترا بنیم ترا  
در زمیں بنیم ترا فوق السما بنیم ترا  
تا نباشد ای خدا کز خود جدا بنیم ترا  
همین و است که گشته است مؤمنه مرا  
خیال زلف تو دارد دگر به بند مرا



تا یکی دل یاد روی آیت ترسا کند	وله	تا یکی ناظم برستد این مسلمان قناب
فراق یار کس در جهان نمی خواهد	وله	چو شیشه دور کشد از انجمن ایام گریست
کشم بغیر نه ظاهراً ملائت دل خویش	وله	کس نه دید که بسیل به پیش ذراع گریست
بلند بسکه بکاک سخن لوائے منت	وله	از اں بدیده کوتا ه میں نه جائی منت
ازین خیال بگوئی تو گردم ای شهن	وله	که تا بسا دو آید که این گدائے منت
زخم آنست که مرهم نبود در کارش	وله	درد آنست که منت کش در مان نشود
تازه از گریه نگر و دل افسرده مان	وله	این نهال است که سر سبز باران نشود
اگر برسم ز حال قسری ناصح من جگر	وله	که اگر حالت دیوانه را دیوانه می پرسد
بود این قفل میان در بزم تو آسائی	وله	زبان شیشه احوال من از پیمان می پرسد
ای نو نهال در غم قد بلند تو	وله	جادو چمن بیاض صنوبر گرفته ایم
حرفی ز زخم جز غم عشق تو بجا لم	وله	باشد نه بجز روی تو روی سخن من

### در وصف ین فقیر گفت

هرگز نکتم وصف شکو نیز می صایب	وله	کافیت مرا ترکی شیریں سخن من
بر کافز نفس چونه قرباں شده باشی	وله	ایدل دم مردن نه مسلمان شده باشی
چشم جادو فن نه نهاسحر بر دل میکند	وله	عاشقان را مشتیر ناز تو بسمل میکند
داغ دل لاله زار را ماند	وله	دنده ابر بهار را ماند
چمن سبز پیش عارض یار	وله	باغبان خار زار را ماند
ستانی گمے دل ناظم	وله	خلق گوید که دل ستاں شیده

نظمی تخلص غلام نبی نام حیدر آبادی فایز تحصیل شده بر مره تلامذه ای  
پیوست سی سال عمر داشته گاه گاه در پاریس سخن میزند این شعر از فکر اوست :



لب شکر فشانست را مکید آن زر و ارم	وله	بهر شب شربت وصلت چسید آن زر و ارم
صبا رحمی کن بهر خدا بر حال زار من		که بوی زلف مشکینش شمیدن آن زر و ارم

نظم تخلص مولوی حیدر علی لکهنوی دیر است که بوجه ملازمت حیدر آباد را وطن کرده  
 عمر آنجناب قریب شصت سال باشد در رنجته سخن را بوجه احسن میگوید با فقیر شناسائی  
 میدارند مگر کدام شعر پارسی آنحضرت دستیاب نشده چه باید کرد تبرکاً نام نوشته ام که یا گوید  
 نیاز تخلص میر محمد نیاز علیخان نام حیدر آبادی خلت حضرت نواب ناصر داما دونوا  
 صولت جنگ بهادر و تمیز و برادر خورد میر محمد علیخان ناظم اگر چه نوجوانست لیکن از عرق  
 پارسی بهره دانی اندوخته این شعار از فکر بلندش به دست شده :

خون بخوراید دل خود در فتنه مویوانه ما		ساغر از غیر کشد ساقی مستانه ما
همچو غنچه بجهان سیر نهال میداریم		برزبال هاست از آل شورش مستانه ما
بانگ لبیک مزن نعره ناقوس کش		داری از میل تماشا صنم خانه ما
که کله گوشه بگرد و دل شکنم ای به مهر		که بود دست کر مهک تو بر شانه ما
این ستمهاست که بر ما زول ما پیدا است	وله	یار و یرثیه ما گشت که بے گانه ما
جهاں فانیست فانی را بقا نیست		خدا باقیست باقی را فنا نیست
فدا جاں را کند بر عارض و بلبل شیدا		اگر آید سیوئی گلستان آن نونهال سن

تا د آن هم تخلص و هم نام دهلوی برادرزاده داغ دهلوی مرحوم است مدتی  
 که حیدر آباد را وطن کرده تا داغ بقید حیات بود او قاتلش با سایش میگزشت و بعد از  
 وفات کارش بگدائی افتاد در رنجته که زبانش است سخن استادانه میگوید عمر شریف پنجاه  
 سال رسیده مگر هنوز مجرد است متاهل نشده گاه گاه در منزل فقیری آید و مرا از  
 دیدنش رقت جاری میشود چرا که همه اوصاف شاعری خدائی تعالی بذاتش فراهم  
 کرده این یک شعر پارسی اش فقیر را بسیار پسند آمد :



چومی بنجم سخن در بزم نادان	بحیرت میشود هر مرد دانا
نواب تخلص نواب کلب علیخان نام والی رام پور افغانان صاحب دیوان پاری و اردو دست هر دو دیوان آفتاب مطبوع شده بهر جا بدست میرسد و چون دیوان نواب بایران رسید سخنوران بسیار ستایش کردند این فقیر را نیز سه صد روپیه سالانه می دادند در وازه درگاه حضرت خواجه اجمیر بنا کرده اوست بعد از زیارت حرمین بهر شهر بهر شصت سالگی حلت فرمود این اشعار از فکر بلندش یاد می دارم:	
<p>بآن نازم بخش ظالم که ارواح همه عالم هزار چاک رفو کردم و بند استم</p> <p>کدام سوخته دل ناله کشید که دوش شرمنده ام به پیش ندیاں که جیب را</p> <p>نواب را بکشن بادای که دیگران</p>	<p>بود یکبار در شوق شهادت از عدم پیدا که غایتی نبود ز خم بیوفائی را</p> <p>بلرزه یافت ام عرش کبریائی را تا چند پاره سازم و تلکے رفو کنند</p> <p>صد جاں دهند و جلوه مرک آرزو</p>
<p>تکبیر تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پاری ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع تکبیر مطلع کسی هم ملو نمیشود و همه مردم مشاعره چشم و گوش بمطالعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا او را کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده</p>	
<p>سویم بیتی بنماز خرامان رسیده است دل ز بزم برون جید از بهر دیدنش</p> <p>عادت نش زنی از دل کمر دم نرود</p>	<p>یا حور عین ز درویش رضوان رسیده است جان بر لبم فقرت جانان رسیده است</p> <p>دشمن از طینت بد باز کجا می آید</p>
<p>نواز تخلص احمد نواز خان م حیدر آبادی ز تلانده این فقیر بود و در خوشنویسیاں بسر کار عالی ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضه ورم حلقه حلت کرد</p>	



این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده:

ساقی بیا که موسم باران رسیده است	فصل بهار از پی رندان رسیده است
امروز بهر دادن این تنهیت نواز	مرغ از هوا و گل ز گلستان رسیده است

نعمت تخلص نعمت علی یکبار در منزل علومی قلندر دو چارم شده باعث طول مدت حال علم و عمر و سکونت یادمانده این سه شعر از فکر لطیفش منور یاد است

تا نظر بر رخ آن سمیرا نداخته ایم	دولت هر دو جهان ز نظر انداخته ایم
ز زمین دل خود نخم محبت شستم	بیخ عقل و خرد از مغر بر انداخته ایم
نعمتاینگ شد این عرصه عالم بر ما	رخت خود را بجهان دیگر انداخته ایم

نعمت تخلص غلام محمد نام حیدر آبادی از طرازمان سلطان دکن و از تلامذه این فقیر و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعمت و صلش اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کنم زرت کریم
-------------------------	-------------------------------

نیک کردار محبوب علی بهر دو نام مشهور حیدر آبادی از وظیفه خواران سلطان دکن و از معتقدان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این عاجز از خانه بر تری آمدم و چون بن فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد نیک کردار را گفتم که امشب شب آدینه است چون فرار مبارک مولوی شهید که در راه می آید می بینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیر دست او گرفتم جائی در راه دروازه کلاں نظر آمد که در آنجا چراغ روشن بود گفت اینست فرار شریف حضرت شهید منک و ضومی داشتیم فاتحه خواندن آغاز کردم ناگاه هندوئی که مالک مکان بود از بالا خانه گفت کیست چون بقرا آن خواند مشغول بودم بجوابش نپرداختم و نیک کردار هم خاموش ماند هندو بار دیگر گفت کیستید که جواب نمیدید آخر قرآن را گزاشته گفتم بابا فاتحه بر فرار جناب شهید



میخوانم منند و بهر از ششم و غضب گفت کدام مزار شهید اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه میخوانی و آن کافر سبکه نرول بود فریاد زد که بیا ئید بیا ئید بگیرد بگیرد که دزدان در خانه من برائے غارت لال اول شب رسیده اند ازین صدا از هر طرف همسایگان در هر و آن بر ماحلقه کردند چو این فقیر را در آن محله که به و مه می شناختند بر شنی روت مرادیده گفتند که حضرت حال چیست گفتم بابا این بزرگ که همراه منست مانند من شکو راست خانه این مهند و را مزار شهید دانسته مرا برائے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانه مهند و است معاف فرمائید آخر بهر از خرابی از دست مردم نجات یافتیم از آن شب آگاه شدم که این بزرگ از من بهم نابینا تر است این یک شعر از فکر او مرا بغایت پسند آمد:

گر نیرود و یواز بد کار می من	چه شد گر نیک کردار است نامم
------------------------------	-----------------------------

نیرنگ تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدر آبادی نوجوانست فاضل تحصیل از تلانده نظمی همه روز کتاب باراد بر گرفته برائے بحث در برزن و کوها میگردد و ناگهان اگر کسی دو چارش میشود آنچنان دست داشته پس میفتد که آن بیچاره بغیر از فرار چاره نمی بیند این شعر از فکر آن کوچه گرد است:

به بحث شعر بمن هر که میفتد نیرنگ	را اعتراض من آخر مد چون نیرنگ
----------------------------------	-------------------------------

ناصر تخلص ناصر الدین نام صفا هانی مرد کهل است در سکند آباد که از حیدر آباد بفاصله چهار میل است بدین نیرنگ اوقات بسری میکند و با فقیر آشنا گاه گاه بکلبه اخرا نم قدم رنج می فرماید و صد ها شعر اساتذہ را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و پیر نامعترض میشود و اسناد می طلبد چنانچه اندک ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بر وقت اعتراض آنچنان اسناد از اساتذہ پیش میکند که سر بگریبان جالت می اندازد و روزی گفتش که



برای خدا یک مصرعه از کلام خود بر خوال که من مستفیض شده و روح درین اوراق  
 کتم گفت من را اعتراض تومی ترسم از آنکه اکثر اشعار انتخاب کرده تو اعتراضها کرده ام  
 و نمیخواهم که در دوستی و یرنی من فرق آید چرا که عادت من است که هر که عیب کلام  
 من میگردد خواه راست باشد یا دروغ من دست و گریبان با او می شوم و از غضب  
 خون از چشم من فرو ریزد گفتم ای انصاف دشمن خدا را چشم انصاف بکشای چنانکه خون  
 از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو که بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام  
 پیرو جوان را میگیری در دل آنها چقد رعبار کینه از جانب تو مهیا نشده باشد مگر  
 شعر صایب شنیده :

بحرف بیچسب انکشت اعتراض منه	که مستفیض شود از تو وعد و گرد و
تو به کن و بار دیگر خواه خواه از کلام کسی عیوب بگیر گفت اگر تو قسم خور می که اعتراض نخواهم کرد و دش که سه شعر برای من ذکره تو نوشته ام میبهم گفتم بخدا هیچ نخواهم آخر بعد از سوگند این اشعار حواله کرد :	

برق طور است از رخت بے نور	نادم از دیده تو دیدم حور
غمکه گشت بیتیو بزم نشاط	زهر شد بے تو باد و انگور
سر مهر است گو در آ ویزد	بر سر دار چون سر منصور

## حرف الواء

۱۳  
 وزیر نخلص مولوی محمد وزیر نام حیدر آبادی ملازم سلطان دکن است یکبار در شاعر  
 فیض مرحوم دیده بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یادمانده این اشعار از  
 فکر بلندش بدست رسیده :



دل شیر شکن زلف و دتای باشد      دامن جان بکفت ناز و ادای باشد

ناصر صفا بانی گفت دامن جان عجیب استعاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتیم این عجیب  
عقل سلیم شماست که قبول نمیکند به بنید که استاد کمال چپی فرمایند:

دامن جان و دل من تا نخر و دچاک چاک	ای پری این دشت عشقت کجا گیر و فرا
برق زقار ره دشت فنا ایم همه	خضر در وادی ما آبله پامی باشد
اندر آن دشت که از خویش گزشتن بفرست	برق بتیاب مرا راه نمایی باشد
نخل نو میدی من میوه امید و بد	ناخن یاس مرا عقده کشامی باشد
غرت بلو هنر از اهل هنر بیشتر است	چند ویرانه درین دور همای باشد
منعم از اشک شتم دیده حذر کن کجا	شورش بحر ز طوفان هوامی باشد
گر بر بی کس ز تنم زنده شوم شمع صفت	آب تیغ تو مر آب بفتای باشد
بحر را وسعت آغوش ز ساحل باشد	زینت دولت منعم ز گدای باشد
سرو چو نفاخته در گد و سرت میگردد	قدر عنایت تو چو جلوه نامی باشد
سخن نرم کشاید دل افسرده و زیر	غنچه و از نفس باد صبا می باشد

والله تخلص مولوی عبدالعلی نام حیدر آبادی عالم متبحر بود و با شعر پارسی خصوصیت  
داشت مردم ایران و هندوستان آن مجمع صفات را سعدی دکن میگفتند عرصه  
بست و هفت سال میشود که شب در مشاعره کدام نواب از دور دیده بودم مرد عمر  
معلوم میشد مگر با هم گفتگو نشده در سال یکبار و سه صد و یازده هجری بعالم قدس رفت  
مرزا تقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته:

جان بحق تسلیم کرده والد عالی گهر

و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده:

سال مرگش زیاده ما تم گفت      شاه اقلیم نکتہ داس نے فرود



ناصر صفا پانی گفت که درین عهد تاریخ گویان این قدر تعمیه را چنانکه گرامی پسند نمیکند  
گفتم اگر تاریخ گویان این عهد پسند نمیکند نکرده باشند مگر تقدیرین که پسند کرده اند آنرا  
چه علاج یکے از تقدیرین که با نعمت خاں دار و نعه باغ خصوصیت داشت می گوید:

از بهر حصول سال نعمت خاں را	از باغ فرح بخش بدر کن شایا
-----------------------------	----------------------------

تا اعداد نعمت خاں از باغ فرح بخش بیرون نمی آید تاریخ بدست نمی آید بگفت  
این بهجواست گفتم از بهجوا بهجوا چه غرض آخر تاریخ هست یا نیست چه مضایقه که  
اگر یکے از متاخرین پیروی تقدیرین کرده باشد:

این شعار از ویوان حضرت والد مرحوم انتخاب کرده ام:

چوں در سحر بر افکنی از رخ نقاب	سازد فروغ حسن تو گبر آفتاب را
مقسوم مل علم عذابست در جهان	رسم است در شکنجه کشیدن کتاب را

این شعر در نجابت کامل شنیده ام بسیار مشهور است

واله کند سجود باں روئے تابناک	آتش پرست سجده برد آفتاب را
-------------------------------	----------------------------

ناصر صفا پانی گفت سجده بردن از نظر من نگزشته گفتم اگر از نظر خباب نگزشته مگر بنظر  
فقیه رسیده طوئی شیرازی -

نشگفت گر گین تراد قبول مهر	چوں موم نرم سجده طاعت برد حجر
اشب ز جوش گریه مستی حباب وار	نقش بر آب بود بنرست نشست ما
از فراط ضعف گرم بر آغوش رویم	مانند نبض تنیده گانست جبت ما

بسیار خوب گفته

واله چو وصف آن قد موزون رقم خم	شعر بلند سرزند از فکر پست ما
در داغ جگر نماند خوب نی	روغن بجر اغ نیست ما را
حدیث حور از وا غطاشیدن بایاتاک	پری در چشم مستان طوبه مگر کن شیشه را بکشا



نالہ ام از شون قمری چرا آمد بلند	وله	سر و پیش قدر غنائش اگر کوتاہ نیست
واسے بر حال غریب الو طنی	وله	کہ بجز کوئی تو اش ما وانیت
آورده نیازم سبز ناز بیتاں را	وله	خونم کہ وفارنجیہ در گردن من شد
یکی از عزیزان دکن گفت کہ حضرت والہ می فرماید قافیہ من کہ من سببم		
ازین بہر کہے خواہ بہست فقیر نیز دران روز ما ہمیں غزل گفتہ وقافیہ من نیز بہست		
مشتاق بہار رخت از نیم ای گل	والہ	چوں برک خراں دیدہ چرا چہرہ من
تمنا صید دل را غیر زین نیست	وله	کہ روز چند با صیاد باشد
ہر کہ یکبار بہر قامت آن یار کشد	وله	منت عمر گراں مایہ چہ مقد ار کشد
بجمع ز رشدا لودہ از ہواد ستم	وله	بجائی غنچہ و گل بوسلای صبا و ستم
از شتر فساد چہ حال کہ ناند است	وله	تصویر صفت قطرہ خونے بدل من
دل کو ہن ہنادم بفراق تانشتہ	وله	زدویدہ خواب شیریں مہ شب جدا
فقیر نیز بریں زمین غزلے دارد کہ مطلعش انیت :		
بدل حزیں چنانم عنم دلربانشتہ	کہ بگوئی آشنائے بر آشنانشتہ	
صبا در کوئی یار آسودہ بودم :	وله	ز جابرودی غبار من چہ کردی
ناصر صفائی گفت کہ قافیہ غبار در شعر واقف درین زمین بہست شدہ انیت		
مگر گز نباشی با تو گویم	واقف	کہ باشت غبار من چکر دی
گفتم ایں بجائے خود خوب است و آں بجائے خود :		
سیدی والہ خود را بہجت تسکین :	والہ	دل او بردی وہم فکر دلا ساداری
۶۲۵ وجو دی تخلص محمد محی الدین نام حیدر آبادی فارغ تحصیل از تلامذہ حضرت		
برتر است و با فقیر نیز بہجت دارد اگر چہ جوانست مگر شعر بوجہ احسن ہیگوید این		
از فکر بلند شن بدست رسیدہ :		



چنان وجود و وجودی عشق زار شد است | که گاه در نظر آید گه نمی آید به

ولا تخلص نواب عزیز یا رخسار بیا در مخاطب سیمس العلماء حیدر آبادی از منصفان  
و صاحب تصانیف کثیره شاعر سیت بلند خیال و مضمون آفرین فکر هر سبب طبع  
با وج مضامینش میرسد با فقیر اتحاد قلبی دارند و گاه گاه در منزل خود یا در فرمایند  
و از قدر دانی با این ذره بمقدار خاکچاک استادان را بخطاب استاد شهر مخاطب  
می کنند دیوان پارسی جناب لا مطبوع شده فقیر را نیز ناک جلد عنایت شده بود  
مگر همان روز کسی که بخت بزدی ربودم آن جناب قریب شصت سال رسیده مگر  
هر سال در شاعره حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین  
کلامی خویش مخطوط می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذوقار همدست شده

ای بد و چشم منت حاجت میخانه نیست

میکشان را احتیاج شیشه و پیمان نیست

ره نور عشق او چو آساید و گردش است

اگر چه مثل آسای محتاج آب و دانه نیست

خوب گفته

کلامش را فروغ از مهر معنیست

وله

ولا منت کش ما و شما نیست

وله

نالۀ دارم لب اظهار نیست

وله

در زبانم قوت گفتار نیست

وله

ناصر صفا بانی گفت سخن فهم داند اگر بجای ناله دارم دردمیدارم بود

وله

بهر بود عرض کردم که لفظ ناله از درد بهر ارماتب بهتر است بدین دلیل

وله

که قاعده است اگر کسی درد داشته باشد طاقت اظهار دارد و میگوید که دردمن

وله

فلاں جا است و میر که می ناله ناله او را مهلت نمیدهد که حال خود اظهار کند به

وله

بر فراش دل چرا جا کرده است

ولا

نا تاوان چشمیت اگر بیمار نیست

ولا

ناصر گفت که صفت چشم نا تاوان چشم من نیامده اگر بدین طرز گفته بهتر بود

ولا

چشم باریت اگر بیمار نیست

ولا



گفتم مرا بر حرف گیری های شما خنده می آید - ناتوان و بیمار هر دو کیفیت وای  
هر دو لفظ در صفت چشم واقع شده گوش کنید کمی از اساتذہ گوید :-

توانا را کند صد ساله بیمار	بیک نظاره چشم ناتوانش
بیک نگاهت هوشم از سر می برد	ولا
گفت ناحق میشوی رسوا خلق :-	ولا
خار و بر منم رخت بیابان چند	ولا
مرض عشق ملائمت که در مانشت	ولا
از علا چند ز خود کرده پشیمان چند	ولا

واقف تخلص داود علیخان نام حیدر آبادی از ملازمان سلطان دکن و از  
تلامذہ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار  
از فکر اوست :-

رشت گلزار جناب کلبه خراں گردید	چون نغم خانه من آن شه خوبال مد
کم کجا از واقف لا هو ریم	بیک واقف نیست خلق از شعر من

و احمدی تخلص عبد المجید نام حیدر آبادی نوجوان بود با شعر پارسی حصوت  
داشت فقیر دوبار در مشاعره فیض با او ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود  
افسوس که بعین جوانی بر مرض طاعون فوت شد این شعرش مکرر در دلم هنوز جا دارد

درون چشم من چون انتظار یار جا کرد	ندیده جائے خود و گریز گشت جواز
تخلای ز جانان چشم جلوه میدارد	چسان دیده کشاید فعل گشت افتاب این

واقفی تخلص سید عبد الرحیم نام قادری حیدر آبادی یاد میدارم که این رباع را  
در مشاعره فیض مرحوم دیده بودم بغایت خوش خلق بود در عمرش صفت بسیار کمی  
بدارا لابر حلت فرمود این اشعار آید از زادگان سید عالی وقار بدست

بر آستانه والائے اوجبیں دارم	سرنیاز بدرگاه شمس دین دارم
------------------------------	----------------------------



خیال زلف تو هرگز نمیرود از دل	در سر شک بد امان و آستین دارم
زندگی مثل حباب است درین بحر فنا	کوری چشم که محور رخ جانان نشود

وارث تخلص عبدالوارث خاں حیدر آبادی از منصبداران سرکار خوشید جا  
از دیر با فقیر محبت داشته اشعار یاری دارد و را بوجه حسن میگویند عمر شریفش  
پنجاه رسیده باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیده :

وارث نظر خو بر رخ آن ماه میکنم	از لب زخم نه حرف مگر آه میکنم
--------------------------------	-------------------------------

واصف تخلص سید شاه نصیر الدین نام حیدر آبادی یاد نموده که بکدام حاشیه  
قد مبوس حاصل نمودم مگر چون به بحر فکر غوطه منیر غم خیال میرسد که شاید مشاعر حضرت  
فیض دو چارم شده مگر سنین غم و دیگر حالات از دلم محو شده نسخه تحقیق الارشاد و  
اساس المعارف در تصوف از تصنفش نظر آمده با شعر یاری میل دارد و این اشعار  
نقدیه از طبع و الالیش بدست شده :

دل من بلبل غم سرائی مدح بتانش	حدوث هر دو عالم غنی شاخ گلستانش
چشم خویش سلمان از سبک کدو	غبار آلوده کز گل صفا مان بود مگر گانش
همیشه بن مریم این تمنا داشتی در دل	چه خوش بودی اگر می بود از جان رانش

وفا تخلص نواب محمد عمر خاں بهادر خلت الصدق نواب برق جنگ بهادر از امرای  
حیدر آباد است و فاشا گرد و در رنجته ظهیر دهلوی است و در یاری گاه گاه با فقیر مشوره  
میکند اگر چه نوجوانست مگر در آورد و کلامش با پیران کهن مشق میاند و یوان رنجته تکمیل  
رسانیده و ناول نیز از تصنفش مطبوع شده و حق اینست که بسیار خوب گفته و غزل را  
بطرز احسن میگوید مگر فقیر را همین شعر یاری از کلامش بدست شده =

من از یار چشم وفا داشتم	برآمد مگر بی وفا ای وفا
-------------------------	-------------------------

ولایت تخلص ولایت علی نام حیدر آبادی هنوز عمرش از بیست سال تجاوز



نکرده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی سیل دارد از دو سال در تلامذه فقیر پیوندا شده این  
اشعار از فکر اوست :

تا بر تو نظر نگش شهلا انداخت بنگرم تا رخ آن راحت و لیا در نرم می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل	چشم خود باز بر عارض گلها انداخت خوشتن را از تغافل تماشا انداخت دور از کوته خود آن آفت جانها انداخت
--	--

و احد تخلص و احد علی نام از هندوستان آمده مرد کهل بود یکبار ملاقات شده  
صاحب علم معلوم می شد بخانه علومی قلندر می ماند این اشعار از فکر اوست :

شد ذکر جمیلش همه قانون ریاضت ایدل بغلط داده معموره عالم	افسون پی دیو آمده افسانه مرزا آبادی و لیاست بویرانه مرزا
--	---

و احد تخلص مولوی عبدالواحد خلت جناب مولوی عبدالعلی و اله مرحوم حیدر آباد  
چهل سال عمر داشته شاعر جدیت و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر  
شناسائی دارند دوسه بار در مشاعره عبدالله خال ضیغم ملاقات شده بسیار  
صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا تبار است -  
و چنین سا لکره شاه گفت

گل مقصود بدامن باشد گوهر مقصود دل میدارند قدسیان را از مسرت به مشام یارب این سخن که مسعود بود	دوستان را همه گلشن گلشن جان نثاران همه معدن معدن از گل حسن رسد بوئے سمن با دیا نیده ای لے الف قرن
--	--

از غریبات

دار و امید وصال صنم جو رسند این شب فرقت با سایش گزشتن شکل	و له این محال است دل من چه خیالی دار یاد در بر چپک در کف با ده در پیانه است
--	---



میکشد خجالت بسیار بدین و دنیا	وله	هر که از کرده خود زود پشیمان نشود
واجب از عمر دراز است تفکر اشعار		نیست ممکن که کنون صاحب آن نشود
هست بکمیصر عمن همسر دیوان و جد	وله	چیت گرچه نشده ساخته دیوان چند

## حرف الهائے هوز

۲۲۶ هادی تخلص میرزا هادی مخاطب بنواب وزیر جنگ بهادر حیدر آبادی ناطم فوج سلطان دکن است جیش از شیراز آمده بحیدر آباد مرتبه اعلی رسیده و دربار سی که خاص زبان آنجناب است سخن نیکو میگویند و در رختیه نیز گوئی سبقت از هم عصر را ر بوده و بر فقیر از سالها سال چشم عنایت می دارند عمر عزیزش بجل و پنج سال رسد یکبار از حیدر آباد بشیراز رفته و با خویشان ملاقات نموده و از زیارت مشرف شد و هزار بار و سپه با مستحقان و یتیمان و بیوگان و مسافران داده باز آمدند اگر چه بسبب شغل ملازمت متوجه شعر و سخن کم میشوند مگر چو میگویند بوجه احسن میگویند مختصر دیوان پارسی و اردو به کمال رسانیده اس چند شعر از فکر آل هادی الشعر است

هادی شب فراق شود آن زمان سحر	وله	جان خزین من چو بر آید ز جسم زار
شور عشق تو تا بر دارم		سینه پر خول و چشم تر دارم
چو رسد در کفتم و بر وصلش		زور می دارم و نه زرد دارم
هادی از تیغ فرقت و لدار		زخم بر زخم در جگر دارم
من ز هر کس سلاح خود جویم	وله	نظر آید که هست بیارزش

## حرف الیائے تحانیه

۲۲۷ یاور خراسانی بهمن تخلص شهرت داشت ویرشد که در کابل دیده بودم مردی ساخت



و پنجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر اوست که از فکر من نمی رود	
با یام سراق یار همدم	کسی جز ناله و آه من نبود است
یک چشم تخلص عین الدین هراتی در لاهور ملاقی شده مرد کهل و صاحب علم و از یک چشم کور بود بدین سبب تخلص هم یک چشم می کرد این یک شعر او بسیار است	
خدا شاهد که روئے دشمن دوست	بینیم همچو عین الدین بیک چشم
بسیار تخلص منیر الدین نام لاهوری از شاگردان نواب محبوب لاهوری بود سی سال عمر داشت در جالندهر دو چارم شد این شعر از فکر او چو این نیم یاد	
مهربان بر من نشد آن مهربان	مردم از نا مهربانی مرا کس او
یا نور تخلص یاور الدین نام لاهوری از تلامذه نواب محبوب در امرتسر ملاقی شده نو جوان بود یک شعر او هنوزم بر زبان است	
مرا با مهر و مهربان یاور چکار است	که مهر و ماه من رخسار یار است

## خاتمه

۲۳  
سی

الحمد لله والمنه که درین تذکره موسوم به سخنوران چشم دیده ذکر و نام دو صد و شعرائے هر دیار نوشته ام و هم از حق میخواستم که افزون از دو صد باشد این و تعالی دعائے این عصیاں شعرا قبول فرمود و همه روایت به تکمیل رسانید کدام حرف باقی نمانده از الف تا یا کامل شد -

## قطع

چو بعد از سفتن این سلک ترک	در نام سخن سخاں شمر دم
بجد الله کز اول تا به آخر	بذکر دو صد و سی راه بر دم



یا فتاح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نسخه موسوم به همانند

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دو این سابقه از نزد بعض احباب دستیافته

خاک در مسجد آتش به کلیسا انداخت  
ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت  
شب به پیمانه من یار چو صبا انداخت  
دست در گردن تو همچو زلفها انداخت  
آنکه مار را بشفاخانه عسل انداخت  
دام این طفل چرا بر سر عنقا انداخت  
تا غمش خانه قلب من شیدا انداخت  
چشم بر چهره زردم چو سیاحا انداخت  
باز این برق تپان شعله بدریا انداخت  
پایه اش قیبه که از منزل کسرا انداخت  
هر کرام مردم چشمیت ز نظرها انداخت

تا نظر بر رخ تو مؤمن و ترسا انداخت  
آه من شعله نخب خانه دنیا انداخت  
رخیت خوتاب جگر دیده اغیارم  
کیست این دل زده آیوسف جانها که بشو  
شاید از در محبت دلش آگاه نبود  
از چه نا فهم بشهبا ز خیالم آونخت  
خانه بر دوش صفت خانه نخانه کردم  
همچو کافور رخس از غم من گشت سفید  
باز در چشمم آیم رخ تو جلوه نمود  
هست این نعت از ان با شمی عرش مقام  
میشود باز نه منظور نگاه مردم

کرد بخود و دلم این مصرعه ز کین ترکی  
چشم مست تو بینخانه چه غوغا انداخت



نہ مجبور نہ نعلماں سروکار سے دار  
 بادل عاشق مجبور چکار سے دار  
 تاجہ گشتہ از من دل فرقت زدہ ام  
 ہر کہ بنید رخت امی غنچہ دہن میگوید  
 از غم عشق تو وز دشتہ نازت چون من  
 شاید ایشوخ ہمان طالب یدارتو بو  
 نہ سیامے نہ سلامے نہ خطش میاید  
 کاش آنروز بآہوئے دلم تیر زند  
 بجاکل برم از باغ کہ لے بافی ظلم  
 خاک گشتیم و ہنوز آن بت بطن از ما  
 دل بنوک مژہ یار نظر می بندد  
 بہت دریائے سرشاک من خونبار  
 دل چہ ساز است معنی کہ دم نمہ کشی  
 کشور عشق عجب کشور حیرت خیر است

آنکہ دریلو خود چوں تو نگاہ سے دار  
 آنکہ در شب رخ دلبر مکتبا سے دار  
 نہ شکیبے نہ سکونے نہ قرا سے دار  
 عارضت از خط مشکین چہا سے دار  
 کس بدل داغ نہ در سینه فکای سے دار  
 کلبہ از پئے کہ سر راہ گدا سے دار  
 یار از دیر نہ با من سروکار سے دار  
 آن کمان گیر اگر عزتم شکا سے دار  
 کس ز سہل شدہ گانت نرا سے دار  
 بار بر خاطر و در سینه عبا سے دار  
 بہت منصور کہ عشق از ہر لے دار  
 کہ نہ پایاب نہ حلقے نہ کنای سے دار  
 حاجت مطرب نہ خواہش تار سے دار  
 نہ سوائے نہ بلائے نہ دیار سے دار

باکہ گوید غم نہایتی خویش لے ترکی

آنکہ دمساز نہ ہمارا نہ یار سے دار

قربان بقدرت خالق کہ کردہ است

آواز پائے پل جو آواز پائے مو

ولہ

ہر شب زور و ہجر تو فریاد میکنم  
 ویرانہ را چو قیس نہ آباد میکنم  
 صد طرز تو بہر غزل ایجا میکنم

ہر شام صبح وصل ترا یاد میکنم  
 آباد را عشق تو بہر یاد میکنم  
 شاگرد را بہک سبق استاد میکنم



آفت ز بلبان چمن زار کرده ترک  
پرسته خویش را ز بهار چمن نخست  
گریم بسان طفل ز بیداشتی خویش  
ترسم که باز تهمت فسم سیر نهید  
در قتل گه شوق شهادت ز با مداد  
ایدوستان جور سپید از شما گه  
دانسته پیش واسر تسلیم خم کنند  
بیدرودینیت که نقش عروس شعر  
تا در بهار بند گرانم سبک کند  
از زندگان گمشد طبعم گه ز مردگان  
گر گویش که جور کن بر من ضعیف  
چون زخم خورده در شب مهتاب سحر  
تا بر نگرود از دم تیغ تو سینه را

ویرانه را فصل گل آباد میکنم  
اسے باغبان حواله صیاد میکنم  
جائے کہ ذکر دانش اجداد میکنم  
زندان زان اطاعت زهاد میکنم  
من انتظار مقدم جلا میکنم  
در پیش کس نه واللب فریاد میکنم  
چون روئے خود بوا مق و فریاد میکنم  
بهر نقش خامه بجز سواد میکنم  
پیش از بهار خدمت حداد میکنم  
یارب چه شرک از پئے اولاد میکنم  
گوید که شوه جائے ستم یاد میکنم  
اسے ماه من بیا و تو فریاد میکنم  
مس و میدم بدشته پو لاد میکنم

ترکی سخن زخم دم پیری چو نو جوان  
صدناز تا بطبع حداد میکنم

تضمین

در صد هزار حسرت بدلم کشودی  
نوشینه می نمائی بر که بود می

بخندنگ غمزه جانرا زخم بود می  
لب خویش بر لب کس دم طبل بود می

که هنوز چشم مست اثر خار دارد

و که

سینه بسینه لب لبب شانه بشانه برو

کاش شود شب من دلبر شوخ قلنه جو



<p>نخچه نغچه گل لعل رنگ بزرگ بود          بش به بش کم کم خال خال بود          کول کول یم به یم بحر به بحر بود</p>	<p>دور یکی منم ز تو در نه بباغ شد          راز نهان عیان کنم گر طلبی بخلوتم          از ده چشم مار و د خون جگر بفرقتش</p>
<p>من بهواش میرسم همچو نیم تر گیا          کوچه کوچه ده ده خانه بخانه کو بکو</p>	
<p>لاله نه سرج از لب تشک سینه نه محو          گاه براغ میکنم گاه بساغ جستجو          شور فتد ز شور من خانه بخانه کو بکو          قصه خود چو گفتش در دم خواب بود          حیف مگر ز در دمن یار شود نه چاره          زانکه زند جنون زده خاک بفرق آبرو          ماه فلک نمیشود از سر شرم رو برو          دام نگاه میکشان مستی چشم فتنه جو          تیغ مژه علم کند ترک نگاه جنگ جو</p>	<p>چون تو بود رنگ گل چون تو دهنه غنچه          بهر سراج تو روم شام و لگاه سوسو          شور و شغب بیا و تو در شب بحر چون کنم          خور و چو زلفت بیج با چشم مگر نخر و دا          دشمن جان بجالتم گریه کن زرقا غم          چون ندوم قفای تو چون نفتم بای تو          بر سر بام ماه من جلوه چو میکند لشب          طوق گلوئے عاشقان حلقه زلفت پی          شده خطا که دیدم باز بر اخون من</p>
<p>عیب مکن چو طاهره گمر نه غزل نوشته ام          همزه زن که تر کیا مرد کند نه گفتگو</p>	
نعت	
<p>به میشوم ز شربت دیدار مصطفی          دیدم شبی نه جلوه دیدار مصطفی          صد لذت از کلام گهر بذر مصطفی          تا دو ختم نگاه بر رخسار مصطفی</p>	<p>بیارم از غم گل رخسار مصطفی          جان داده ام بحسرت دیدار مصطفی          قربان شوم بگوش صحابه که یافتند          داند رقیب خوش خدای جهان مرا</p>



کن عطر بنرگاه دماغ فسرده ام یوسف نه گوهر کله خوشستن نما چشمش کجا به نعمت کونین مست رضوان برائے غازه حور خیال بر	باد صبا ز بوی چین زار مصطفی با عاشقان طره دستار مصطفی یا بد هر آنکه دولت دیدار مصطفی اگر دے که خیزد از سحر رهوار مصطفی
--	---

ترکی کتم تاز دل و جان خوشستن  
بر آل مصطفی و بهر یار مصطفی

### تاریخ طبع دیوان محمود خان محمود نعت گو

مگر تصنیف لبه شوق چو دیوان محمود ما تغم گفت بگوشتلین طبعش ترکی چون مهار زاقه اشس گیرم براه تشنه خونم شو و تا هر کس آفتم خاک مگر سر را اشس شوم دو چا سرده و آنشس چو گیرم خلق کنم دیوانه ساغوغا چو آیم بر سر کوش از قریشش چو نگیرم گوید رو بروی تو ماه چار دهم با این امید ترکی بر در او دم بدم ایم شب داستان فرقت من چو شنید و غمت نگرد تیره دل بیا ض مرا کاش عیسم بر د کس پیشش	در سنائی شه ماهست که امی لبتی گلبن جان و دلم نعت رسول عربی ساربان بر گوش کین مجنون تست از فریب است این همه لطفش بمن تا دست من بگرد و بر گویدم که خیز کاش گوید که این خون زده است که تا او بنیدم از بام و من بنم ز پایش دور دار این نگاه زهر آگین می نماید چو پیش مهر چراغ که شاید پر سد من این مدنی اری چه مقصود هست این بهافسانه که صدره شنیدام کور در چشم خود نه سرمه شد تا کند یا دمن بدین تقریب
--	---



<p>سره چول بر وقتادم گفت کورگر دیده ام کشتش گوید</p>	<p>وله وله کیستی گفتش که کور استم تانه در بزم رخ زمین تا بد</p>
<p>ز بام مسجد اقصی سحر فرشته بگفت بر بکعبه که ترکیت قبله شعراء</p>	
<p>تا دل حق طلبم سراپای دانست سبب خشم آن مه نه کماهی دانست چشمش افتد نه بایوان رفیع منعم انچه من دیده ام انوار نه بینی زاهد شد احمد که در بزم معانی سنجان گرچه در بزم نیر سید طالم لیکن</p>	<p>علت کون و مکان را کجا بپی دانست هر چه گفتم بجنورش همه واهی دانست هر که نیخانه خود منزل شاه پی دانست هر چه دانسته ام اسرار نحواهی دانست همچو صائب سختم طبل الهی دانست حالم آنشوخ زور دیده لگای دانست</p>
<p>شب چو بایغ و سپهر دید حرفیم ترکی کردم از سر راهم که سپاهی دانست</p>	

۱  
یخانه



یا قتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

## شعری موسوم به ترانه حق

خالق دانی اگر خدا را  
 بایر و فقیر نیست طاقت  
 از بنده نخواه حاجت خویش  
 از بدعت و کفر و شرک باز آ  
 بر سنگ مزار سر مهر سا  
 فارغ چو شوی از خود پرستی  
 شرم از خدا نیاید ایوان  
 بر م قدم ده سجده ریزی  
 بر باد کن متاع ایمان  
 تا هست بقایت ای خردمند  
 بجزار خیال بت پرستی  
 تا فهم صفات اولیا را  
 مسجود بجز خدا نباشد  
 شیخی که ز راه شرع دور است  
 پندار نه کمتر شش ز ابلیس

کن یار نه شرک جان گزارا  
 بخشند ترا که عمر و دولت  
 در خاک مرز طاعت خویش  
 در حضرت حق بسوز و ساز آ  
 بر مرده غبار سر مهر سا  
 آغاز کنی نوحه پرستی  
 گوئی که مرده عقده کجاست  
 از خالق زنده میگریزی  
 مقصود مجوز جسم بے جان  
 با عظم رستم دل پیر بند  
 زشت است مال بت پرستی  
 پندار نه چون خدا خدا را  
 معبود بجز خدا نباشد  
 بنیامشمر که عین کوراست  
 انکار نه کمتر شش ز ابلیس



کن سجده نه پیش پائے شیخ  
 شیخ که برش کنی سجده  
 برپاش نه سجده کن چوستان  
 کن توبه ازین خیال فاسد  
 دین را نه تباه کن خدا را  
 هر گسکه عمل کند بقرآن  
 شکر که صحابہ پیغمبر  
 شنند اگر چه دست از جان

زندیق مشو برائے شیخ  
 رقصه بنوائے چاک و عود  
 بجز از طریق بیت پرستان  
 مفروش چنین متاع کا سد  
 رخ را نه سیاه کن خدا را  
 هرگز نرود براه شیطان  
 کردند نه سجده غیر داور  
 دادند زکف مگر نه ایمان

## روایت

گویند که چو پیش پرور  
 کردند نه سجده پیش تختش <sup>پیش پرور</sup>  
 فرمود چرا ادب نکردند  
 در سجده نه پیش من افتادند  
 گفتند نه خم بپائے تخت  
 گفتند صحابه شاه ایران  
 هرگز نکنیم بندگان را  
 ما سجده نه جز خدا نشانیم  
 توبه از خودی حذر کن  
 از مانسجود خویش برخواه  
 گفتند همین پیغمبر ما

رفتند صحابه باد میسر  
 زیر قاعده سوخت قلب سختش  
 خرم چو عجم عرب نکردند  
 موبد صفت دعا ندادند  
 کردند ثنا نه هر بخت  
 ماه سجده بجز خدا گمان  
 نه مهر و نه ماه آسمان را  
 مسجود بجز خدا ندانیم  
 گمراه مشو بحق نطنز کن  
 وز جاده راست شونه گمراه  
 انیست طریق سرور ما



## مخاطب لقصص

افسوس که میر و پیر این عهد  
گویند به پیر و آل که مارا  
در وقت صدائے چنگ و عود  
پیدا است خدا بصورت ما  
نقلیت که عرض می نمایم

اقتند بزرگس چو بر شه  
حاضر دانید چو خدا را  
رنزید بیایست ما سجود  
باشید فنا بصورت ما  
تقل در بسته را کشایم

## حکایت

شیخ که بزهد بود مشهور  
تا عمر نخبه متشنس گزارد  
برسید چو شیخ نام آن مرد  
تشنخش فرمود ای نکو کار  
ز آل گونه کن تصور من  
آن عارف حق گفت ای پیر  
ناید ز من این صنم پرستی  
عبدالواحد شد است نامم  
خود را صنم و مرا بر همین  
پیشیت تباشش حق رسیدم  
در یاد تو یاد حق فراموشش  
مرشد چو شنید این ترانه  
از خوف خدا افتاد بر خاک

آمد بدرشش کس از ره دور  
در بیعت و طاعتش گزارد  
عبدالواحد لقب بیان کرد  
هر خطه تصورم بدل دار  
دارد چو خیال بت بر همین  
گویم سخن به باشش دل گیر  
ضنیعم نخبه غنم پرستی  
گرددان نه صنم پرست نامم  
کن بهر خدا نه رهبر من  
نشکفت مگر گل امیدم  
هرگز نخبم من ای کله پوش  
نالید ز درد چو لحنه  
زده آه چنانکه شد بر افلاک



گفتا بمرید راست گفستی  
مستم کردی ز جام تو حید  
رسم وره عارفان بهیست

در سلک در قیم سفتی  
بستی دل من بدام تو حید  
از اهل یقین نشان بهیست

### رجوع بقصه

افسوس که پیر این زمانه  
شد نبرم سماع فرض بر تو  
غم نیست چو فرض ادا نکرد  
ترتیب کفش میان هر ماه  
مطرب چو کند ترانه آغاز  
حق حق گفته سجو دم افشاں  
یعنی که فلن برقص خود را  
گه بوسه زن بیای مطرب  
باز آن بکتار من ز محفل  
تا دست نهم بسینه تو  
اینست طریق ند بهیست

سجد بمرید این ترانه  
انیت ز پیر فرض بر تو  
این نبرم مگر قصه نگر دو  
باشد دل تو که تاحق آگاه  
از جابر خیز و سوئے من تاز  
من بعد نبرم شوخ سرا مان  
هرگز شناس نیک و بد را  
گه نال به دای دای مطرب  
غلطان سر خاک همچو بسمل  
روشن کنم آنگیشت تو  
اینست رسوم مشرب من

### مقوله مصنف

جز رقص رواں و هی نه تعلیم  
لب بند ازین ترانه ترکی  
هر شیخ شود که دشمن تو

ای مرشد این زمانه سلیم  
کوتاه کن این فسانه ترکی  
زین شعله نطفه روشن تو



زین نغمہ لب خود آشنا کن	بر خیز و پیش حق و عاکن
	اشعار و عائیہ
<p>یارب لطیف غوث و اقطاب  یارب لطیف روزہ داران  یارب پے عز و شان مکہ  یارب بد و دیدہ اشک ریزان  یارب بجزائے جانثاران  یارب پے زندگان جاوید  یارب پے دوستان ایمان  یارب پے منعمان باذل  یارب بگداز عاشقانست  یارب بنوائے غم پسندان  یارب بموحدان ذیجاہ  یارب پے خاک راہ شرب  یارب پے واقفان اسرار  یارب بدل امید واران  یارب بصباح وصل جاناں  سپار بدست شیخ و شائبم  چشم بجمال خویش بکشائے  مقصود و لم تولی و گربس</p>	<p>یارب بر سول آل و اصحاب  یارب بقیام شب گزاران  یارب پے حاجیان مکہ  یارب لصلوات صبح خیزان  یارب بزکات مال واران  یارب پے عاشقان توحید  یارب پے حافظان قرآن  یارب پے خسروان عادل  یارب بہ نیاز عاشقانست  یارب بدعائے درو منداں  یارب لطیف قل ہوا اللہ  یارب بزار شاہ شرب  یارب پے طالبان دیدار  یارب پے جان و دستاران  یارب بشب وراز ہجران  یارب پے سہ و یک کتابم  راہم بجناب خویش بنائے  دارم کہ نہ جز تو خواہش کس</p>



## در خاتمه گوید

این قصه دراز گشت کم کن  
نامش کردم ترا نه حق

تر کی نه کنوں رواں مستلم کن  
شد ختم چو این فسانه و حق

۱۳۳۲ هـ

سالش ز فروغ ماه بشمار  
گیر از عدد کلام اشعار

بسم الله الرحمن الرحیم







# صحت نامہ

نشان	صفحہ	سطح	فلاط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۱۱	۱۳	اجنبہ	جنبہ
۲	۲۵	۵	.	تو
۳	۲۸	آخر	باب	بلب
۴	۳۵	۱۸	طوالیف	طفولیت
۵	۴۷	۱۰	کے	کے
۶	۵۳	آخر	.	ہمدست نشد
۷	۶۶	۱۳	پر د	بر د
۸	۶۷	۹	مکشا	نکشا
۹	۱۳۴	۱۶	سوم	شوم
.	.	.	.	.























